

۱۰۶۵۴-ن

۱۰۲۲۸

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب شمه فی سیر بعض السائر

مؤلف شیخ حسن جابری الصاری

شماره ثبت کتاب

۱۷۰۹۳

۱۰۲۸۹

موضوع تاریخ خدایان شماره قفسه

۸۵ - ۸۴
کتابخانه مجلس شورای ملی

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی « فهرست شده »
۱۳۸۹۰

بسم الله الرحمن الرحيم
قد استنفاهاى بعضى زنهاى نيک و بزرگ و بعضى زنهاى بد که هر کدام

بطینت و طبع خود سحرى گفته اند

حضرت صدیقه طاهره علیها السلام که محض حق زشته شده و الا نباید نام آن بزرگوار

در این کتاب باشد

۱۳	حضرت فخریه علیها السلام
۲	صرت است
۳	سیده نفیسه
۴	شاه جهان ملکه بویال
۴	رباب
۵	زیب الدین و دخترش
۶	عائیه بلجاولیه
۶	مهد علیا
۷	سوده
۹	عائیه سمرقندیه
۹	فاقره
۱۰	عطفت
۱۰	حاکمه
۱۱	لاله خاتون و امیر کران
۱۲	قتیه
۱۲	عفت
۱۲	نکاره
۱۳	نالی
۱۲	جفا
۱۴	قرالطنه
۱۴	قیم
۱۵	مخینه
۱۵	طولی
۱۶	هند
۱۸	زهره
۱۹	لیلا خلیفه
۲۳	حیات
۲۳	چون
۲۳	اسیه
۲۴	مطربه
۲۴	ام رعله
۲۴	اغا کوک
۲۵	ریا

صحه

ق

ام حکیم

مستی

مستی دیگر

ولاده اندکیه

موجه قرطیه

قره العین

سجاح

صفت

فضل

مهری

هند و حق

چو گوهر خام

خیزران

اغباجی

خرق

تصدیر

تحفه

۲۵

۲۵

۲۷

۳۰

۳۳

۳۶

۴۱

۴۳

۴۴

۴۵

۴۱

۴۱

۴۹

۵۰

۵۶

رابعه عددی

نهانی

ام حکیم

چان خاتون

اخرابه

چان اراکیم

رابعه سیم

جمله

کندی

پدی

زینب

یاسمن بو

حفه اندکیه

حفه دیگر

بچه پروی

۵۲

۵۳

۵۳

۵۴

۵۴

۵۵

۵۵

۵۶

۵۷

۵۷

۵۸

۵۹

۵۹

۶۰



۷۳	صعده	۶۱	لغیه
۷۴	صعده	۶۱	بیم دلدی
۷۴	صعده	۶۲	نره
۷۵	صعده	۶۲	نرجه
۷۵	صعده	۶۲	نرجه
۷۶	صعده	۶۲	نرجه
۷۶	صعده	۶۳	نرجه
۷۶	صعده	۶۳	نرجه
۷۷	صعده	۶۴	نرجه
۷۷	صعده	۶۴	نرجه
۷۷	صعده	۶۵	نرجه
۷۸	صعده	۶۵	نرجه
۷۹	صعده	۶۶	نرجه
۷۹	صعده	۶۶	نرجه
۸۰	صعده	۶۶	نرجه
۸۰	صعده	۶۷	نرجه
۸۱	صعده	۶۷	نرجه
۸۱	صعده	۶۷	نرجه
۸۲	صعده	۶۷	نرجه
۸۳	صعده	۶۷	نرجه
۸۴	صعده	۶۷	نرجه
۸۵	صعده	۶۷	نرجه
۸۵	صعده	۶۷	نرجه



۱۰۶	صعده	۱۶	صعده
۱۰۸	صعده	۱۶	صعده
۱۱۰	صعده	۱۷	صعده
۱۱۱	صعده	۱۷	صعده
۱۱۲	صعده	۱۸	صعده
۱۱۳	صعده	۱۹	صعده
۱۱۴	صعده	۱۹	صعده
۱۱۵	صعده	۲۰	صعده
۱۱۶	صعده	۲۱	صعده
۱۱۷	صعده	۲۲	صعده
۱۱۹	صعده	۲۳	صعده
۱۲۰	صعده	۲۴	صعده
۱۲۱	صعده	۲۴	صعده
۱۲۲	صعده	۲۴	صعده
۱۲۴	صعده	۲۵	صعده
۱۲۵	صعده	۲۶	صعده
۱۲۸	صعده	۲۷	صعده
۱۲۹	صعده	۲۸	صعده



اعمال و کنیز معتمد

۱۲۹	قره
۱۳۰	غف نینه
۱۳۱	نقش زید حوراء
۱۳۲	غایه المنی
۱۳۴	حمیده
۱۳۵	مریم
۱۳۶	بنینه
۱۳۷	عائیه اندک
۱۳۸	خوله صاحبیه
۱۳۹	نزهون
۱۴۰	قنیه ابان
۱۴۱	شلبیه
۱۴۲	اعرابیه
۱۴۳	بکوه که حسن
۱۴۴	اسماء
۱۴۵	غان
۱۴۶	قصه طرفیه از زنی
۱۴۷	
۱۴۸	

دختران بام بن مره

زنی که از حصین و معین ابو نوده

بصیر

بنان

نیل

کایه کنیز کان فضل بن بیج

لیلی عابریه

مستوره

زائری

زبیده عجبیه

زبیده قاجاریه

زرقاء

زیبا

زینب طبری

زینب دختر عوام

زبور

شعده

سلطان

شکن

شکی

شکلی قرطبی

شکلی بنیه

شدن

شعانین

شوب

شیماء

صاحب

صفیه

صفیه بابیه

ضباعه

تاج الدی

طرنه

طیبه

طیبه نصیری

عائیه دختر عوام

عائیه دختر عبدالله

عائیه عابیه

عائیه دختر شهید

عائیه عثمیه

عائیه

عصمت

عصمت بیکم

عصمتی

عفاف

عفت قاجاریه

عمره

عمر جمعیه

عوراء

غانه

فارع

ام کلیم

بیخ فاریه

چنین گوید حسن جابر بنی از آنجه در افغانی ابو الفرج اموی و دیگر کتب نسبت به ^{حس} حبیب
 حضرت سکینه خاتون بنویسند و راویان را از برین بکار ناصبی و دیگر از نو
 می انداختند دروغ است و بنی امیه و بنی عباس مخصوصا بدو لها و شمیر با کجاری
 تا از جیفی برای خاندان ولایت ملحدین از نو صلب نگاشته باشند خصوصاً
 را که از اولاد بر سر کمر بعضی کین مردم بآل عباس و بر سر کمر بنی امیه بان بعضی بودند
 و که این دو شعر را احتمال می دهیم در مرثیه شوهرش مصعب و بوده باشند

خطاب بنی امیه لعنهم الله
 فان تقتلوه تقتلوا الما جد الذی
 و قبلک ما خاض الحسین منیة
 یری الموت الا بالسیوف حراما
 الی القوم حتی اوردوه حماما



شمة في اشعار بعض النساء المحبة في العلم
والنثر والخطابة والبلاغة



اگر چه نام مبارک حضرت صفة یقه طهره علیها سلام الله را جزو انان نگاشتن
کمال بی ادبی است اما چون این دو بیت مرثیه حضرت خاتم المرسلین ص
بان معصومین ظهور و در مقام درجه بلاغت و از ستم بیداری که در اندک زن که بعد
حضرت رسول بان بزرگوار شده و روایت بنمایند نوشته شد

ما ذا علی من شتم توبة احمد ان لا یثتم مدی الزمان غوالیا
صبت علی مصائب لوانها صبت علی الايام صرن لبالییا
تینا نام مقدس عصمت کبری در این مجموعه مذکور می شود و حضرتش محمده و صاحب
صحیفه که در ان علم اولین و آخرین درج است میباشد

و از این دو شعر جانسوز تر این سه بیت گفتار بان بزرگوار است در راجع بر نامه در مصائب
بشیران حضرت در چند روز سخت تراشید تا که بابل بیت اهل را گرفت
قد كنت ذات حفيظة ما عشت لي امشي البران وكنت انت جناحي
قد كنت لي جبلا الوذ بظلة فتركتني امشي باجر دضاحي
فاليوم اخضع للعدو واثقي منه وادفع ظالمي بالواح
و بعض بجا است یا غرض از این اشعار را بغضله نام دیگر نسبت داده اند



این اشعار منسوب است بحضرت خدیجه ^{المهمین} و محبت حضرت رسول ۳

بذكرکم یطفي الفؤاد من الوجد
و من قال انی اشتقی من هواکم
و مالی لا املی سر و راقبکم
تشابه سرّی فی هواکم و خاطری

ولها رضی الله عنها في مدحه ۳

لواحی زینب لوراین جبینہ
لا تزلن بالقطع القلوب علی الای
ولو سمعوا فی مصر اوصاف وجهه
لما بدوا فی سوم یوسف من نقد



حضرت آمنه مادر حضرت رسول ۳ در رثه حضرت عبدالله فرموده

عفا جانب البطء من آل هاشم
دعته المنايا دعوة فاجابها
عشية را حوا يحملون سریرهم
فان تلك غالة المنون وربها
و جاور لحد اخارجا فی المقام
و ما ترکت فی الناس مثل ابن هاشم
تعاودره اصحابه فی التزاحم
فقد کان معطاء کثیر التراحم



سیده نفلیسه از فراری حضرت رسول ۳ و در کمال زهد و تقوی و علم و
بوده روزگار بقصد گذراوی مت و خاصه حرمتش را دانسته و سر قدش در صحرایا رنگاه
شیعه و جماعت است چون محضر شد این بیت فرمود
اصرفوا عنی طلیبی و دعونی حبیبی زاده فی شوقی الیه و غرامی و حبیبی

گویند احمد بن طولون و الی مصر اول سنگاری جبار بود مردم تقم ادا خد
بودند بر سید چه هنگام سوار میبود گفتند ببلاده سیده نامه نگاشت و در بگفت
ایستاد چون موکب احمد رسید او را بنام خدا خواند که ای احمد بن طولون با
احمد را بیست و چهل او فره گرفته پیاده شد و در قعر از دست ان بزرگوار گرفته
خواند در ان نوشته بود

ملکتم فاسرتم و قد سارتم فقهرتم و خولتم ففسقتم و ردت الیکم
الارزاق فقطعتم هذا و قد علمتم ان سهام الاسحار نافذة غیر
مخطئه لا سیما من قلوب او جمعتموها و اکباد جوعتموها و
اجساد عریتموها فحال ان میوت المظلوم و یبقی الظالم اهلوا
ما شئتم فانما صابرون و جوسر و اناننا بالله مستجیرین و اهلوا
فاننا الی الله متعلون و سیعلم الذین ظلموا انی منتقلب ینقلبون
احمد از روز سیرت خود گردانیده و روش عدل پیش گرفته

(شاه جهان بیکم) ملکه بهر بال هند در ۱۲۶۰ بعد از پیدر سلطنت نشست و بعد از سزده سال
 تمام ملک را به دست مادر خود داده و گوشه نشست و پس از ده سال دیگر محمد را برادر بختی
 قرار گرفت باری در علوم فارسی و نظم و شعر آموخت و در نگارش خط نیز باره است
 و نظم پاری را نیز آموخت و بعد از او نشست و بیکم در دل به بهای خود را بعبث بهار ششم
 و لها ایضا قدر نداشتی که بر ایچان بیکم
 هر دم رخسار من ریزد تجلی دگر چشم بود در نظر محو قاشای دگر
 هر دزد خاک درش خورشید تابان در برش از پرتو مهر رخسار دارد تجلی دگر
 از بوریای زاهدان بوی ریاید جان بهر ناز عشقان باشد مصلا دگر
 باور کن قول عدو ساغر کی و شیشه کو ای محبت این ما بود دل و دگر
 و لها چون بال و پر افتد و چون دام بتبرد صید کیم ز صفتا بدین نتواند
 در یافت عطای کیم با ما در حضرت او نیست چه بیست و نه مارا جو
 و چون عجزی از پادشاهان مقبول است نادم نکند بیادش ای مارا جو
 و باب دخترا امروا القیس مادر حضرت کینه خوانان با عفت را از پدر
 داشت که حضرت سید الشهدا علیه السلام این دو بیت در محبت آنها فرمودند
 لعمرك اننی لأحب داراً تحل به السکینه والرباب
 أحبهما وابدل جل مالی و لیس لعاب عندی عتاب
 و باب در مرثیه حضرت ان زکوری
 ان الذی کان نوراً لیستضاء به بکر بلاه قلیل غیر مدفون
 سبط النبی جزاک الله صالحه عنا و جنت خیران الموازین
 قد کنت لی جلاً صعباً الودیه و کنت تعجنا بالرحم والدین
 من لیستامی ومن للساثلین ومن یعنی ویاوی الیه کل مسکین
 والله لا ابنتی صهر البصر کم حتی اغیب بین الرمل الطین

(چهارمین شاه جهان این محبت است)
 صد بار زنده کردم و گویان

ذیب النساء بیکم دختر اورنگ زیب پادشاه هندوستان و ستمانه و ستمانه
 و ستمانه و ستمانه و ستمانه و ستمانه و ستمانه و ستمانه و ستمانه و ستمانه
 بلبل از گل بگذرد در چمن بید مرا بت پرستی کی کند گر بهمن بید مرا
 در سخن پنهان شدم مانند بود در برگ گل هر که دیدن میل دارد در سخن بید مرا
 و لها علاج تشنگیم که شود زانق عشق بود بر آب یک قطره رود نیل مرا
 کجا بخت جذبه عشقی که از دیار جزو کند بدون بیک ای از اریل مرا
 بشکند دستی که خم در گردن یاری کور به چینی که لذت گیر دلدارش
 صد بهار آخر شد و هر گل بفرقی جاکت غنچه باغ دل با زیب دستاری
 و منها کار ما اخر شد و اخر ز ما کاری نشد
 ساه خون جگر در ناف آهوشد گره سگ شد اما چه شد خال رخ یاری
 و لها ای آتش رنوخ کن بهر جستی چنین بر جبین فکنه زانده کستی
 در رت چه درد دور که چون من تمام سر را بکشت مزدی و بیکر کستی
 و لها خیز و گوشت بر کن ز کشتیم مکت را از جام جرعه ده شای می پخت را
 و لها بهر شادان جهان بیکم از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزه میزد عیادت
 در نهان خشم بظا هر گویا برگ تازه ام حال من درین نگر چون برگ سرخ
 دختر شایم ولیکن رو بفرقه آورده ام زیب نیت بس هم نام من را
 خیز و گوشت بر کن ز کشتیم مکت را از جام جرعه ده شای می پخت را
 بهر شادان جهان بیکم از تو بس بود گرم غضب چه میکنی غمزه میزد عیادت
 تابنده بطره است بر دل موگوه مزین بر عیادت تانم منم قاعه و کشت را

نسخ کرده
 خطاط
 و ستمانه و ستمانه

نقاشیه دختر ابی بکر و ضحیه و بلقیس بود و این دو نفر در وصف جمال حضرت ختمی مرتبت ص

او مشهور است کمتر کسی باین طلاق سخن گفتی و قوت قلبش را هیچ شجاعی ندانستی چنانچه در جنگ جبل ان همه در یک بنی ضحیه بلوی او را برید و او را بکوه دره و سج نشسته و مردم را بجنبش تحریض پذیرد محققان از پدرش میگویند که بنی ضحیه بود و بلقیس فلو سمعوا فی مصر اوصاف خنده

لواچی ز لیا لور این جلدیه
لاثرن بالقطع القلوب علی الاله
دعای مطلق تنکی لفقضیها
لیطفی برد الدعی حر کردیها
بمن لردانه القامات کفها
لما رقت الاقطع قلبیها
داعی منها حدی نازی من الاله
ان کان یبغی فی الجمال مقطع لیدی
فانقطع الاکباد
العالی محمد محمدی

مهمل علیا مادر ناصرالدین شاه در نسخ التواریخ و دیگر آثار قاجاریه شته از او مذکور در ۱۲۹۰ هجری بر حمت الهی پوشت مجمع فهرش را خود گفته بود و در زبیده و بلقیس حضرت جام کهنه فاطمه و مادر شهنشاه هم

از مرد و زن آنکه بوشمند است
بازر همه حال سر بلند است
بی دانش اگر زن است اگر مرد
باشد مثل چو غار بی ورر



سوده و دختر عمده هدایه عبدالرشید حضرت امیر المومنین علیه السلام نزد معویه آمد معویه او را سرزنش کرد در کلماتی که هنگام جنگ صفین از ان شرماده شنوده بود

و شکر عراق را بجزش میان تحریض نمود تا پس از علامت بسیار رسید جفا
سوده گفت ان الله مسائلک عن امرنا و ما افترض علیک من حقتنا

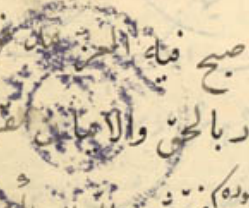
ولا ینال یعد و علینا من قبلک من یسوء بمکانک و یبطش لسلطاننا
فیحصده تا حصد السنبیل وید و سنا دوس الحرحمل لیسومنا

و ید یقنا الحنف هذا البسر بن اوطاة قدم علینا فقتل رجالنا
واخذ اموالنا و لولا طاعتک لکان فینا العز و المنعه فان عزله
شکر ناکت و الا کفر ناکت

معویه گفتش مرا از قبیله خود میترسانی ایست بفرمایم تو را بر چهار شتری
بی روپوش سوار نموده و بنزد برادر برگردانیده تا آنچه خواهد درباره تو حکم نماید
سوده سعی تریز بر افکنده و این دو بیت است و نمود

صلی الاله علی جسم تضمینها
قبر فاصبح فیه العز و العزنا
قد حالف الحق لا یبغی به بدلا
فصار بالحق والایمان اقرارنا

معویه پرسید که ام بزرگوار بدین صفت بوده گفتش و الله امیر المومنین علی بن ابی طالب
چنین خصلت داشت روزی بحضرتش مکتوب فرستاد و از مردی که وایسته تا



شده و بر ما تم نموده بود نکایت آوردم حضرتش به دارا و مهربانی و لطف
 روی بمن آورد و حاجتم بر سید قصه خود عرض کردم بسیار گریست و گفت
 بار خدا یا تو بر من و آنان گواهی که من نفرموده ام قسم بر بندگانت گشتند
 یحیی از حقوق واجب را و اگر دارند بعد پاره پوستی بیرون آورده و بر آن
 نکاشت بسم الله الرحمن الرحیم قد جانتکم بینه من ربکم
 فافوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس اشیا بهم ولا تفسدوا
 فی الارض بعد اصلاحها فاذا قرأت کتابی هذا فاحفظ بما فی
 من علمنا حتی یقدم علیک من یتقبضه منك والسلام وانما
 را کل مهر نغمه و نبیت من ان توفیق بعمل صدقات رسانیدم از دیار
 ما معزولا برگشت معویه چون این حکایت بشنید گفت هر حکایتی که بخواهد
 بنویسد و او را خشنود بقبلیه اش مراجعت دهید



عایشه از زنان سمرقند سخنش خوشتر از شکر و قند است

با من چو شب وصل تو بگشاید راز ناگاهم از شام کند صبح آغاز

با این همه گر عرض دهندم ندانم کوناهشی از آن لبه عمر دراز

ای که ز چشم من برو غلطیده است در گوش کشیده که مروارید است

از گوش برون آر که بد نامی تو نیست کان را بر رخ تمام عالم دید است

فاقره زن مرده سدی بتی زیبا و رعنا و چالاک و بیباک بوده شوهرش عجز را

ست فرست نموده ز زنا شکیبائی تمام و عاشق غلام شده وقتی اندیشه دهنده

این کلام گفت یا نفس لاخیر فی الشراء فانها تفضح الحره و تحلث

مهاجران قصه بگذاشت بار دیگر شوهرش بدست مال شد این سخن گفت

یا نفس مویه مریمه خیر من الفضیحه و رکوب القبیحه و آیا که

والعاص ولبوس الشنار و سوء الشعاع و لوم الدیار

سوم بار طعش نهاد با خود گفت این کجاست مرده واحده فله

تصلح الفاسده و تکریم العائده این گفت و غلام را بر خود بخواند

چون غلام با او جمع شد و فراغت یافت از کرده پشیمان گشت همی گفت

خیر قلیل و فضیلت نفسی ناگهان شوهرش از سفر باز آمد و این کلام شنید
 رسید چه سخن بود فاقره شمشیر کشید و غلام را بکشت و این دو شعر خواند
 لحي الله رب الناس فاقره میده واهون بها مفقوده حین تفقد

و لا انا من وجه علیک الغیره

و العاص ولبوس الشنار و سوء الشعاع و لوم الدیار

عظمت و خرد قاضی سر قند بوده از اوست

مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد که عاشق کشتن و رو شدن به عالمی دارد

عائله دختر زینب بن نفیل زنی با جمال و کمال بوده بعد از آنکه بن ابی بکر شوهر نموده عبدالله راعش او را به هر کاری میبرد ابوبکر پسر را گفت او را طلاق ده عبدالله طلاقش داد و طلاق محضت او مجنون شده و گریه ابوبکرش امر نمود تا با و رجوع کند پسر رجوع کرد و چند روزی نگذشت که عبدالله ببرد عائله این ابیات در مرثیه شوهر گفت

فاقمیت لا تنفک عینی سحینه علیک ولا تنفک جلدی غبرا
مدی الدهر ما غنت حمامة الکه وما طرد اللیل الصباح المنور
پس از عبدالله بن عمر بن الخطاب شد و چون عمر را کشتند در مرثیه او گفت

عین جودی بعبرة و انجیب لا تملی علی الامام النجیب
عصمة الله و المعین علی الدهر غیاث المنساب و المحبوب
و بعد از عمر زبیر بن العوام تزدیجش نمود در جنگ کربلا کشته شد و مرثیه اش گفت
هبلکت امکت ان قلت لمسلما صلت علیک حقوبة المتعبد
و چه نام در حضرت ابی عبدالله خدشکذا و ان بزرگوار را بشواری

اختیار نمود تا واقعه جانکد از کربلا رخ داد ان حضرت را مرثیه گفت از ان جمله

و حسینا فلا نسیت حسینا افضلته اسنة الاعلاء
غادره بکبر بلا صریحا جادت المن فی ذری کربلاء
و بعد از ان حضرت دیگر شوهر اختیار نکرد و گفت ما کنیت اتخذ حما

بعد رسول الله ص

فقیه گوید دیگر کسی هم حرات تزویج او ننکرده زیرا که شوهرش مرده و شوهرش مرده و شوهرش مرده



لاله خاتون و الیه مملکت کرمان و با تجل و سامان سلطنتی در او خرد و جنگیزان

من اگر تو بر نمی کرده ام ای سردسری تو خود این تو به نکردی که بمن می نمایی
باین اعا خود راستوده و اغزانی بگزاف گفته

من آن زخم که همه کار من نکو کاری است بزرگ مقنعه من سر کله داری است

درون پرده عصمت که جایگاه من است متفران صبارا گذر بشواری است

جمال سایه خود را دریغ می دارم از آفتاب که ان شهر گرد بازاری است

نه هر زنی بد و گز مقنعه است که بانو نه هر سری بکلاه تنزای سرداری است

دلها بر غصه که از چشمه نوش تو رسید تا دست من امروز بدوش تو رسید
(در گوش تو دانه های نوری بنم آب چشمم مگر کجوش تو رسید)

قتله دختر نضر بن حارث پدرش با حضرت خنجر مرغبت دشمنی را از حد برده و آن
 بگو با گفته و در وقت بدر بجنگ حضرت آمده و ایر شده حضرت ایر با حضرت
 کشندش دخترش خدمت رسول الله مشرف آمده و این ابیات عرض نموده

أحمد ولا أنت بخجل نجيبة من قومها والفحل فحل معرق
 ما كان ضرتك لو مننت ودرما من الفتى وهو المغيظ الحق
 فالنضر اقرب من تركت وسيلة واحقهم ان كان عتق لعين
 او كنت قابل فدية فلينفق باعنا ما يعلو به ما ينفق
 حضرت فرموده اگر این ابیات را پیش از قتل شنیده بودم از او میگریفتم



عفت بر آسمی بلا ستم گویند از زنان انفر این بوده
 قامت سرو که در آب نموده کرده دعوی قد یار و کنون شده
 دست بودم بجغفلت و ساق و شب دوشه جا میم عطا کرده و شیار شدم
 بکاره بلایه زنی تا بقیه بوده و بزهد و عبادت سرور و در سلطنت و بیه این
 قد كنت اطعم ان اموت ولا اری فوق المناظر من امیة خا طبا
 فالله احمر مله فی قضا و لت حتی مرایت من الزمان عجائباً
 فی کل یوم للزمان خطیبهم بنی الجمع لال احمد عاباً

نهالی شاعر لطیف بوده روزی بر جمع شعر گفته گوید دوش مضمونی بر می
 گفته ام

هال نیت که بر اوج چرخ جا کرده فلک بختن من تیغ بر هوا کرده
 شعر افزین میگویند و تخمین میکنند نهالی بس بالیده و با صرار باین وزن
 بنی طلبیده مشفق میگوید
 ساره نیت که بهدی طاق جا کرده زمین بگردن تو کبر بر هوا کرده
 نهالی بظاهر رنجیده و رفته



حجاء و دختر نجیب شاعر مدح سر آورده این ابیات در خطاب بعباسه ظاهر شده
 اتیناک یا عباسه الخیر لی محی وقد عجفت ام المهاری و کلت
 و ما ترک منا السینون لقیة سوی رمة منا من الجهد و مت
 فقال لنا من یصح الراى نفسه وقد ولت الاموال عنا فقلت
 عليك ابنة المهدی عودی بابها فان محل الخیر فی حیث حلت

ه روزگار
 کتاب
 گفته

حاجیه قمر السلطنه دختر فتحعلی شاه قاجار و زن حاج میرزا یحیی خان سپهر

سفری که به حج رفته و در آنجا بستان بوده گوید

براه کعبه که آتش برادر و نکرده ام خلیل است کلستان است برین بازو

محضی شاعر فصیح و ادیب طبع بوده اگر چه تخلص او شیت محضیه باشد

نهال سرکش و گل بی وفا و لاله دورنگ در این چنین بچه آید آید این شایانند
و محضی دیگری هم از مردم رشت تخلص بوده که راز پنهان اهل وطنش را آشکار نموده
محضیا دختران خطه رشت چون غزالان میت میگذرند
وزن پی مشتری بهر بازار بند تنیان بدست میگذرند
یکی از زنان درستی با خطی روشن بر ایوان کسری نگاشته بود

ولا تا سفن علی ناسک وان مات ذو طرب فابله
و نکت من لقیته من العالمین فان الله امة فی تو که

۱) مقیم گنجه کی با جمال و در موسیقی و فن تغناء مهارتی بکمال داشت خط زیبا داشت
و علوم ادبیه را ما هر بود در خاندان بنی العباس تربیت شده و با مومن معتصم
کلیات شیرین داشته که در اغانی مذکور است روزی مومن این شعر گفت
تعالی تکنون الکتاب بلنی و بدینکم ملاحظه نمودی بها و لشیر
و از مقیم خواست که شعری در باب ان گوید مقیم بدیهه گفت

ورسلی بحاجاتی و هن کثیره الیک اشادات بها و زفیر

طوطی شاعر نکته دان و بدیع شیرین زبان بوده گویند شوهرش روی دل
بیر امردی داشته و با و بیست میکرده طوطی از این واقعه بجان آید این رباعی
در خطاب بشوهر گفته

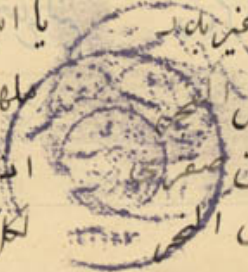
آن شوخ که هست حُسن عالم گیرش یارب چه شود شبی بخوابم زیرش
ای خواجه بیایا من و تو صلح کنیم تو با کونش بت زدن با گیرش

کباد
اکله الا

هند دختر عقیقه و مادر محویه اول زن مغیره مخرومی بود که مگر کاهی مغیره از صحابه
و بهمانخانه خود رفته و خوابیده هند نیز بهلوی نو هر بخت سعی کند که شت مغیره از
برخاسته چشمش بر هند نیفتاد در این حال بهانی رسید و در بهمانخانه رفت هند را
خفته دید زور بازگشت مغیره او را بدید و چون باز بهمانخانه رفت و هند را خفته نگه
از او پرسید این مرد که بود هند گفت خفته بودم و کثیر اندیدم مغیره او را متهم کرد
و بخانه پدرش فرستاد عقیقه بمغیره گفت دختر مرا بنا معلوم تمت زدی و با او
داوری نزد سطحی کاهن بردند سطحی بر بهارت هند حکم نمود و خبر داد که از او باده
متولد میشود مغیره خدایت با زن صلح کند هند نیز برفت و طلاق گرفت و زن
ابی سفیان شد و معویه را بزاد در شهادت حضرت حمزه سید الشهدا ۲ روز احد گفته

فمن جزینا کم بیوم بلاد
والحرب بعد الحرب ذات سمر
ولا احی و عة و بکر
شفتیت نفسی و قضیت ندری
فشکر و حشیت علی دهری
حقی تو دم اعظمی فی قبری

و آرومی و خر عبه المقلب در جواب آن جگر خوار پدید کار فرموده
خزیت فی بلاد و غیر بلاد
صبحت الله قبیل الحجاز
حمزة لبی و علی صفی
فخضبانہ نواحی الخ
یا اینه و قاع عظیم الکفر
لها شمیم الطوال الزهر
الدرام شیب و ابوک غدیری
لکل قطاع حسام یفری



دقته زنی هند را با چند نفر که یک غلام وی ابی سفیان دیا
گویند بعد از آن فتح که حضرت رسول خون هند را بدر فرمود
زنان باستان مقدس بنوی شرف شده و از بیم جان اسلام آورده حضرت
خیا نچه امر الهی بود بیعت از او میکنند که شرک بناورد و زنا نکند هند گفت
مگر حرمه زنا میکند عمر بن خطاب ایستاده بود بخندید و یادش آمد از آنچه میآید
و هند در جاهلیت گذشته حضرت فرمود ادلا و خود را کشید هند گفت
ما آنها را بکودکی بزرگ کردیم و شما در بزرگی گشتید و قصدش غزوه بدر بود
باری با آنکه بیم گشته شدن داشت در آن مقام رفیع بجزائی تمام جرات نمود
و انجام کار چون حضرت فرمود در دایمی کشید و گویند خوردن هرگز مگر کاهی از مال
که مردی بخجل است ابی سفیان گفت آنچه از من در دایم بود بخجل نمودم
ابی سفیان

بعد حضرت فرمودند تمت و بهتان هم بکس نزنید گفت بهتان بد صفی است
والله امر نسیف زانی مگر بکارم اخلاق
چنین گوید حسن جابری بکسی صفی را که هند جگر خواره فاحشه ازان نفرت و تنگ
داشت پاره اهل حسد از چگونه شرف خود داشته و همواره
تا شست سال از عمرش گذشته شغل شب در روزش را بدان گذشته اند



در خانه کربلا
مقتضی است که در این کتاب
را در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

زهره رفته بوده که از چاک پائی خود دست زهره ~~فک~~ رفته
و قدس چاک پست را با شام خم نموده گوید
رفته رفته تا بحال مهربان گردد طبیب
این جراحت با کرم دارم ^{خواب} ^{شدن}

لیلی اخیله از فصحی زبان عرب بوده و او را بزرگان ستوده
در باره حجاج گوید

اذا هبط الحجاج ارضا مرضية تتبع اقصادا بها فشاها
شفاها من الداء العضال الذي بها غلام اذا هز القناه سقاها
سقاها دماء المارقين وعلها اذا جمحت يوما وخيف اذاها

و افتانه عشق توبه حمیدی با او مشهور است و قصه از ازاد باب عشق مجازی
نوشته و گویند روزی توبه را آتش آرزو فرو گرفت خواهشی منافی با عشق نمود
لیلی را از آن سخن چنین در جبین افتاده و روی ترش کرده گفت

و ذی حاجة قلنا له لا تبج بها فليس اليها ما حبيت سبيل
لنا صاحب لا يفتني ان مخونه وانت لا خري فامرغ و خلیل



احوص شاعر در عشق سلومه جاریه نرید بن عبد الملک بی قرار و اندیشه
احوص را به نهایت عاشق زار بود و صفت جمال و کمال و حسن دلربائی
در غنائی و ملاحات و صباحت و جالاک و شیرینی رفتار و کفایت و ظرافت
سخن و لطافت بدن و اولاد نیکو و خط زیبای سلومه با تاریخ ایام نوشته اند
حاجت بوصف خامه نگشته نیست گویند چون شوق احوص بیدار او
فزوننی گرفت از مدینه بزم رفت و قصیده در مدح خلیفه اموی گفت
سلومه خادمی را از حرم سرای خلافت مالی وافر داد تا احوص را بنهانی
نزد آن سوخته فراق آورد خادم خلیفه را از این رسالت آگاهی داد و نرید
با و گفت پیام برسان و احوص را نزد سلومه حاضر کن بحجره که من
تماشای رفتار و کفایت را آن دور بتوانم نمود و آنان مطلع نباشند خادم
چنان کرد که فرموده بود سلومه چون احوص را بگریست زار از بگریست
و احوص نیز گریان شد و گویی برای احوص گذاردند بنشست و هر کدام
فرط شوق و شرح عشق خود را برای دیگری گفتند و تا سحر بخت سخن و بیان
محبت بی نظیر خنث گذاراند چون صبح شد و احوص خواست بحجره





بیرون آید این شعر گفت
 امسی فتادی فی هم و بلبال
 من حب من لم ازل منه علی بال
 سلامه گفت
 صحا المحبون بعد النای اذ یلسوا
 وقد یاست وما صحی علی حال
 احوص گفت
 من کان یسلو بیاس عن اخی ثقة
 فن سلامه ما امسیت بال
 سلامه گفت
 والله والله لا انساک یاسکنی
 حتی یفارق منی الروح اوصا
 احوص گفت
 والله ما خاب من امسی وانت له
 یا قمره العین فی اهل و فی مال
 پس او دایع با سلامه گفت و بیرون آمد خلیفه که تمام رفتار و گفتار این دو
 دوست را از شنیده گاه تا باده از نگران بود فرمود احوص را گرفتند و آوردند
 و آن دورا گفت بخنراست گویند شب دوش در حرم خلافت چه میان
 گذشت آنها قصه برآستی باز گفتند و اشعار خویش نیز خواندند بی کم و زیاد
 یزید احوص را فرمود سلامه را عاشقی او گفت بی
 حتما شد بدلتید اغیر مطرف ^{بن الجواخ} مثل النار فی صراط
 خلیفه سلامه فرمود تو نیز احوص را دوست میداری گفت آری
 حتما شد بدلتی کالروح فی حبس ^{فهل یفارق بنی الروح} و احوص



یزید که این محبت بی اندازه میان عاشق و معشوق دید احوص را گفت
 دست سلامه بگیر و بگذاشت راه دیار خود بگیر و صله نگو بدو بخشد محرکوب
 بنی امیه در بخشش ناموس حرم خود تزیین نمودند که از حد سخاوت تجاوز
 معاویه در قصه مردی که با زنی جمیع شده بزرگ علم از او اشکار شد و صاحب
 بیت ^{تبعی} آن حکایت چنین نمائند که وقتی پیل از بغداد مشق آوردند مردمش ^{فیل} کزین
 بتا آمدند معاویه نیز بر قصر خلافت برآمد تا بهیئت پیل دمان ننگد ناگاه
 چشمش بر حجه اندرون سزا افتاد که مردی مانند شیر ثریان کی از غزالان
 حرمش را شکار نموده و بر او بنوعی شتر و ایرخ و ضربه گاو میسپوزد
 معاویه از بام فرود آمده و در ب حجره را بران دو هواخواه
 بسته مرد وزن از بیم خلیفه نزدیکی بود جان بسیارند معاویه بان مرد
 گفت اگر تو را را بکنم عهد یمانی این را از فاش نمائی و عیب مرا گرد
 زبان او باش نیندازی آن مرد سوگند خورد خلیفه حجره بگشود و خود فاتح
 زنی را از حرم سزا بطوری بیرون نمود که اهل حرم ندانند و قصه بگوش
 پسرش یزید نزد چون یزید بجه معاویه بی غیرت نبود و شرح عشق باز
 عمر بن ابی ربیع با دختر معاویه و مت فرست با او از مکة بمکه
 در محبت او گفته و گرفتن پیر این تن دختر خلیفه را ابوالفرج ^{ابو} در اخالی ^{لغصیل}

که چون معویه الکاه شد عمر را ز بسباری داد و بدین فرستاد گفت
در شام نمان اگر یزید ز قاتورا با خواهرش بماند زنده است نگذارد
مردم این حرکات معویه را حمل بر حلم بنمایند و خود غلط است این
زیاده از بی غیرتی است و حلم صفی جداگانه است که بی غیرتی را
در آن راه نیست و زرقاء جدّه مروان از زادات رایات بود
که در جملیت لوائی برافراخته و مردان و زنان فاحشه کار را بخانه
خود دعوت نموده تا بزناگر دآیند

شاه اسمعیل صفوی را در پرده حرم دوزن محترم بوده کمی مسماة بجهان خانم
و دو بین حیات خانم روزی جهان را لطیفه بنظر آمده است عرض کرد

تو پادشاه جهانی جهان بکار آید
حیات به بیه جواب داده
اگر حیات نباشد جهان چه کار آید

اسم

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

باز

امیه دختر عبدالشمس در کشته شد و در کشته شد و در کشته شد
گفته شده بودند میگویند و خود را میگویند که این را هم برای خود میگویند
ابی لیلیک لایذ هب و نیط الطرف بالکوک و نجم دونه الالهال بن الدول
و هذا الصبح لایاتی ولایدن ولا یقرب بعفر عشیره منا کرام الخیل و المنصب
احال علیهم دهر حدید الناب و الخلب فحل بهم و قد امنوا ولم یقصر ولم یثطب
و ما عنه اذا ما حل من منی و لا مهر ب الا یاعین فابکیهم بد مع منک مستغرب
فان ابک فهم عزری و هم کنی و هم منکب و هم اصلی و هم فرخی و هم نسبی اذا السب
و هم مجدی و هم شرفی و هم حصنی اذا اذهب و هم محی و هم ترمی و هم سفینی اذا غضب
فکم من قائل منهم اذا ما قال لم یکن ب و کم من ناطق فیهم خلیب مصقع مر ب
و کم من فارس فیهم کتی معلم محرب و کم من محصل فیهم عظیم النار و الموکب

طغان تبریز از کربلا میبرد
مطلوبه از زنان کاشغری در مرثیه طغان ش گوید

در قامت ایش سیه شد روزم با روی تو دیدگان خود بردوزم
تنج تو کجاست ای درین آما من خون ریختن از دیده بدو آموزم

۲م رعله قشریه بعد از ولادت حضرت رسول ۳ حضرت حنین ۴ را
باغوش گرفته در کوه های مدینه گذاشت داده و چون بدر ب خانه حضرت
صدایقه طاهره رسیده میگفت

یا دایر فاطمة المعور مساحتها هیجت لی حزنا حیثیت من

۲ اغا کوچک نوده فتحی شده و در حضرت جده برای ادب کمال عزت و جاه
گوزید بهشت و حور و کوثر باقی است در روز جزا دوزخ و محشر باقی است
دوزخ چه بود بغض علی و آلش جنت بخت پیمبر باقی است



ریا دختر عطف معشوقه عنبه چون نفس عنبه از الم عشق در گزشت خود را
بر روی نفس گشته عشق خویش افکنده و این ابیات گفته صحیح شده جا
تصبرت لا انی صبرت و انما اعطی نفسی انفاک لا حقه
ولو انصفت روحی لکنت الی الله اما ملک من دون البریه سا
لما احد بعدی و بعدک منصف خلیلا و لا نفس لنفس مؤلفه



متر از کتاب قاجار و صحبت و دهانت و فصاحت از او نموده

نیمه امیر پیش رقیبان سخن گویند از عشق حبیبان
۲م الحکیم دختر یحیی بن حکم بن العاص و زن عبد العزیز اموی در تمام زنان روزگار خود را
و نظرافت و لطافتش بود و اغیار بسیار در از آن جمله است ۲۰ فاسقیانی من شد ایچا الوردی
و ان کنت قلا افقدت فاستر هینا بودی سواد می و دهلوجی و ماملکت بدی
لکم نهب و لا تقطعوا و ردی اب خواره بی بیل و خوب روی بدخل بوده
جامی از زرباب بوزن شش مثقال داشت که در آن شراب میوشید و ولید بن زید
هم که خریاتش و ما دایم انحر بودنش معروف است در وصف جام اد گوید که از بزرگ بوده
علا فی بعاقات الکروم و اسقیانی بکاس ام الحکیم

انها تشرب الدامة صفا فی اناء من الزجاج عظیم
نوشته اند جام باده او سه رطل می میگرفت و در آن جام باده می نوشید
و قتی که از خلفای عباسی در قصور بنی امیه میبشت قدحی بزرگ یافت و نوشید و آن قدح
انکه مشکلی بود استاده بود و گویند که خود دیدیم ولید و ام الحکیم از بنی قدح باده
و باک فی پر کرده دست بدست میدادند و نوشته اند ولید حوضی را بر سر آب پر کرده و در آن
و چندان می نوشید که غش می کرد و در آن حوض باده می افشانید

مهرستی از بزرگ زادگان گنج است و قتی سلطان عزم شکار نموده برف باریده
او گفته

ش با فلک است سعادت زین کرد و ز جمله خردان تو را تخمین کرد
تا در حرکت سگند ز زمین لغت بر کن نهند پای زین سمن کرد

و چنین پندارم که دوزن شاعر مولود مهرستی بودند و در یک عصر و یک مصر بودند
و در تذکره با پاره اشعار مهری را به مهرستی نسبت داده اند چنانچه این ابیات را
بنام مهرستی نوشته اند

ما را بدم پیریکه نتوان داشت در حجره دیگر نکه نتوان داشت
انرا که سر زلف چو زنجیر بود در خانه زنجیر نکه نتوان داشت

ولها شب ما که باز با تو ختم مهر رفت در با که بنوک غم بهم رفت
آرام دل و مونس جانم بوری رفتی و هر آنچه با تو گفتم بهم رفت

در عشق پیری قصاب گفته
قصاب چنانکه عادت اوست مرا
ستر باز بگذر مینهد بر پایم
افکند و بکشت و گفت این خوت
دم میدهم تا بکند پوشت مرا

و هم درباره او گوید
قصاب بستر و بینه در آورد ز پوشت
با خود گفتم که غایت حرصش بنی
در دست گرفت گفت به به چو نکست
با این همه دینه دینه میدارد دو

در آنکه نوشته که بعضی مهرستی را این بوری میدانند و در حضرت سلطان شجر
اعتباری فزون از شما رد داشته و انصاری بشمار گفته و جایزه های گرانبار گرفته
و دیوانش در فتنه عبد الله خان اوزبک در خراسان از میان رفته این ابیات
از او بخط خاطر با مانده

هر شب ز غمت تازه عذابی مینم در دیده بجای خواب ابی مینم
و آنکه که چو ز کس تو خوابم برد آشفته تر از زلف تو خوابی مینم

ولها
قصا دجود بدرگ کافر کیش آن گد زبان که شد دارد سر نیش
گفتم که رگم تنگ زن همچو گفتم نشنید و فراخ زد چو کون زن خویش
این شعر را گفته که جوانان را بر جماع خود شنیفته کند و الا تنگی او معلوم نبوده و دعوی دروغ
آورده

ولها
قاضی چو زنش حامله شد زار گریخت گفتا ز سر کینه که این واقعه بهیست
من پریم دایر من نمی جنبه هیچ این قحبه نه مریم است این بچه ز کمیت

ولها
من عهد تو سخت ست میدانم بشکستن آن درست میدانم
هر دشمنی ای دوست که با من کردی آخر کردی سخت میدانم

ولها
افسوس که اطراف گلت خار گرفت ز اغ آه و لاله را بمقار گرفت
گشایب ز نخدان تو آورد مدار شخرف لب لعل تو زنگار گرفت

ولها آن بُت که رُخش رنگ گل و یکن است
دیدم بر بهش ز لطف چون آب روان

وز غمزه شوخ قفسه مردوزن است
آن آب روان هنوز در چشم من است

ولها کار از لب خُک و دیده ترکبخت
آسیم تنگ نمود بس آتش عشق

تیر غم از جان و دل بر بخت
چون پای دران نهاد گاه سر بخت

ولها تا سنبُل تو خالیه تا می نکند
گر زاه صد تا که به بند دست

باد سحری نازکش می نکند
بر گردن من که پارت می نکند

از بس خواسته دست **مست** بگردش آید گفته است دست
و بهر جهت لطف دست و گردن را در شعر خوب آورده

دست و لایکف روی

ولها ایضا فی عشق القصاب
هر کار که از کشته خود بر گیرد
گر بار دگر بر گوی کشته نهد

اندر لب و دندان چو شکر گیرد
از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

ولها ایام بر آن است که تا تواند
عهدی دارد فلک که تا گرد جهان

بگذرد مرا بجام دل نشاند
خود میگرد مرا ای که داند

ولها قصه چه کنم که اشتیاق تو چه کرد
چون زلف دراز تو شبی می باید

با من دل پر ذوق و لاف تو چه کرد
تا با تو بگویم که فراق تو چه کرد

ولها ایضا و این رباعی را در دیوان سنائی هم دیده ام
(با ابر همیشه در عجبش بینم
جو نیده نور آفتابش بینم)
(گر مردمت دیده من نیست چرا
هر که که نگه کنم در آبش بینم)

گویا بشوهرش خطب کرده
آنی که به یکس تو چیزی ندی
صد چوب منی خوری مویزی ندی
سنگی که ازان روغن بذرت گیرند
گر بر سنگت نهند تیزی ندی

(در هفت اقلیم از مهر نوشته
در هر گداز فاده دیدم مشکش
امروز از آن هیچ نیارید
در بار فاقدم و گرفتیم ریش
یعنی خبر نیست و لکن مشکش)

و نیز نصیر محمد غزنوی همی ز غنای خود داده که این خطیب شفیقه جمال و جمال نشسته
و حاصل را خواسته مهر این رباعی گفته

تن با تو بخند بخوار ای صنم دردم
بیا که ز تو به استم دردم
بیا سر زلف بچشم دردم
در آب چشم خوش و دم دردم
این خطیب جلالت نموده و بنام دیگران ادب و دعوت کرده و تیرا با کوفه فرو داده و آن
تن زود بخواری ای جلیب در دادی در گفته خوش نیک باز بهادی
گفتی که در آب چشمم دردم در فک مخفی و نم اندر دادی



ولادة دختر المستوفی بالله پادشاه اندلس از بقایای بنی امیه که در اسپانیا سلطنت
 داشتند و اخذ دوره آنها نیز با بنجم رسیده بود این دختر در حسن و جمال و ادب و جمال
 چنانه آفاق و رفاه و کفایت دل و دیده عتیق و ذرا و بزرگان دولت
 شیفته حرکات دلربا و چهره زیبای ادا شده و با هم نیکوئی چندان پرده پوشی
 در کارنداشت بی پرده مجلس فراهم آوردی و ادب و طر فاء و اعیان و اکابر را
 بار دادی و در محضرش فقه اشعار و امثال از ادبای روزگار شدی بزرگان
 هم بوصول خود بهر مند کردی و با آنان حکایات شیرین دارد چنانچه این
 وزیر که قنبری غریبش میگفتند با آن همه جلالت قدرستی بی ادب و نکریدی
 و چون ابن عبدوس وزیر خواسته بود راهی در محضر ولاده پیدا کند و زنی را با
 بر سالت فرستاده ابن زیدون بغیرت آمده کاغذ معروف را که فضلی عالم
 در وصفش حیرانمندند و شرح وافی نوشته اند از زبان ولاده باین حد
 نوشته و آن نامه با ایجاز الفاظ و کثرت بلاغت اعجازی بکمال و سحر و حلال
 و اقل رساله این عبارت است ایها المفسر بعقله المودط بحجمله و لزان
 نامه و شاعر معلوم میشود باری ولاده در تمام آداب و لبری بدلیع و لطیفه بوده
 چنانچه بر دوش میانداخته که شبیه شل این ایام نمینوده بر طرف است
 آن جاسه این شعر را با زربان نوشته و در دخته
 (انا والله اصلح للعالمی و امشی مشیتی و اتیه تها)
 و بسمت چپ آن بار چهره نگاشته
 (و امکن عاشقی عن سخن خدی و اعطی قلبی من لشیته)

بیشتر مناظرات و محاضراتش با ابن زیدون بوده و در کتب تاریخ ماثور است
 وقتی از او رضایت داشته این دوبیت از کفایت که بر خود بد نگاشته
 (توقب اذا جن الظلام زیادتی فانی وایت اللیل اکتم للسر)
 و بی منک هالوان بالشمس لم یلج و بالبدس لم یطلع و بالنجم لم یسر
 و کای که با او خشکین شده به جای او پرداخته و او را برض ابنه ششم رخته
 بتلمیحی ملج گوید
 ان ابن زیدون علی فضله یدری لی الذنب و لا ذنب لی
 نیطرنی شزرا اذا جسته کانتی حبث لا خفی علی
 و علی نام غلام ابن زیدون بوده که ولاده او را بطواط با و زربان
 و هم در هجو ابن زیدون گوید که او را مسدس نام نهاده و بشعرش نسبت داده
 و لقببت المسدس و هونعت تغادک الحیاة و لا یفارق
 فابون و لو طح و زان و دیوث و قرنان و سمارق
 در این بیت ابنه وزیر را تصریحی قبیح نموده
 ان ابن زیدون علی فضله یعشق قضبان السراویل
 لو ابصر الا ید علی نخلة صار من الطیر الا با بیل
 (از اشعار فائیه ولاده است)
 لما ظلمک تجر حنا فی الحشا و لحظنا یجر حکم فی الخدود
 جرح بجرح فاجعلوا ذابا فما الذی اوجب جرح لصدود
 این دوبیت را هم از امم العزیز حسینه اندلیه در جامی دیدم
 ۳۱
 شکی و یمن
 معنی این بیت

ودّع الصبر محبّ ودّعك
 يقرع السنّ على أن لم يكن
 يا أخا البدو مناءً وسناً
 إن يطل بعدك ليلى فلکم

ذائع من ستره ما استودع
 زاد في تلك الخطايا شيعك
 حفظ الله زماناً اطلعت
 بتّ اشكو قصر الليل معك

إلا هل لنا من بعد هذا التفرق
 وقد كنت أوقات التزوّر في الشتا
 تمرّ الليالي لا أرى البين ينقضي
 سقى الله أرضاً قد غدت كمنزلة
 سبيل فليشكو كل صيب بما
 أبلت على حجر من الشوق محرق
 ولا الصبر من ريق الشوق معقّي
 بكل سكوبها طل الويل مغدق

لو كنت تنصف في الهوى ما بيننا
و تركت غصنا مثمرا اجماله
لم تهو جاريتي ولم تخيبر
وجنتي للغصن الذي لم يثمر
ولقد علمت بانني بدمر السما
لكن ولعت لشقوتي بالمشتر

(يا اصبحي اهنأ فكم نعمة
جاءتك من ذي العرش رب المنن)

قد نلت بأست ابنك ما لم تفل بفرج بوران ابوها الحسن

دالحی ابجوی ملحق است و بوران دختر حسن بن سهل وزیر مامون الرشید بود که یکی
(موجبات فرزند حسن نزد خلیفه تزویج بوران بود و بورانی با بچان دختر حسن و حسن بن سهل
محبلا نوسه اند روزی ولاده بر ابن عبدوس وزیر گذشت اورا انگریز نام کردند
پیش داده و در ب خانه خود استاد و منظر گاه او بر که از ابهای کنه دیده که است

از باران زیاده جمع شده و بر روی آن نجاست و پدیه های دواب نمودار

فورا وزیر را باین بیت ابی نواس که در مدح خضیب سلطان مصر گفته

مخاطب سخته و تعویض چنان مدعی را بچنین هجوی سیرین آورده و درین

انت الخصب وهذه مصر
فدعا كلاهما بحر

(این عبده وس را از لطف کلام و مطایبه مناسب مقام ادربان یارای امده

سخنی در جواب گوید با چشمش را از خجالت باز نماید همانند سرمنده

سُزُزِرَ اِنْدَاخَتْ

مجه قریب از زن اندلس ولاده را باین دو بیت انجمنوده

ولادة صارت ولادة
حكى لنا مريم لكتبه
بغير بل فضح الكام
منحلة هذى ذكر قائم

و مهج زبیا ترین زنان اسپانیا بود در عصر خود بجمال و رعنائی و دلربائی و ملاحت و
رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامع بود که بر قامت او دوخته بود

یکی از بزرگان گوید اگر این روش عریانی سخنوری که آفاق را بر از نام خود
این روش مهج شنیده بود اقرار می نمود که در فن شعر پیغمبر ترازاوست

لن مدحی عن ثمرها كل حاتم
فما زال يحكي عن مطالبه لثمن
فذلك تحميه القواضب لقنا
وهذا حماة من لواحقها لسم

روزی یکی از عیال طبع شفا لو برای او هدیه فرستاد مهج با نوشت


يا مُتَحَنِّناً بالخروج احبابه
حكي ثدي الغيد تفليكه
اهلا به من شلج للصدور
لكنه اخري رؤس الأيو
بن ابرن



آنچه در این دو صفحه گنجانیده شد فقل از کتاب آثار سوان که در چند سال پیش از این
 قره العین نام نخستین سلسله یا زرتین تاج دختر مرحوم حاج ملا صالح فرزند
 پدرش از اجداد فقهاء و ثوهرش ملا محمد پسر مرحوم حاج ملا محمد تقی شهید ثالث عموز
 قره العین این دختر فتنه روزگار شد و از کودکی وقتی نزد استاد تحصیل علم می نمود
 عبارات و حرکات جگوار انداخت در حسن و جمال و فضل و کمال و علوم عربی
 و ادبیه و حفظ احادیث و حکایات غریبه و جلاکی و فناکی سرآمد اقران گردید
 و همیشه میخواست از ادروشی بخوبی معمول می کردند لافا آوازه دعوی میرزا علم
 باب اشکارا گردید او غایبانه مریده شده و قش و قش را اشعاری گفته
 و با بل هواد هوس اشعار کرده اصحاب باب بار ادبی عاشقانه گرد او برآید
 گاهی بداد الدجی و قتی متمثل الضحی و او را خوانند بی پرده نزدیکان آید
 بر تخت نشسته و عظم می نمود و میگفت هر که مرا ست نماید از آتش دوزخ ربانی
 مانی همه مریدان بیای سر بر رفته سر و صورت بر دست و پای او گودند مرحوم حاج
 منعش فرمود پذیرفت و فتوی قل عم اکرم را داد اصحاب او در محراب ناراک
 شهیدت خند و ضربت اولی را خود قره العین زد بعد از شهادت عم از
 شوهر و پدر خود نیز گذشته با مریدان بی بطام آمده و با حاج محمد علی میرزا که از
 خراسان می آمد دیدار کرد عاقبت پرده از کار برداشتند و قره العین
 بعد از فراز نبر گفت شرع قدیم مفتوح و شرح جدید هنوز احکام نرسیده

اینک زمان فترت است افعلوا ما شئتم بدست مردم هوس پیش
 با صد و چنین حکمی چه خواهند کرد انگاه با حاج محمد علی راه بازندان
 و بار فروش گرفتند مردم انجا بکلم ناصر الدین شاه و اگر فتنه بپهرانش آوردند
 و در مجلس خیره اش کردند لقب قره العین از او زوده که میرزا علی محمد در نوبت حاج
 قره العین با و می نمود چنانچه که با او پیش می برد و در راه می رفت و در راه می رفت و در راه می رفت
 بشوید و حاج محمد علی را فرزند و غیره می نامید که میرزا علی محمد خود را ظاهر کرده آنها نیز در بلاد خود
 قصیدین بخود و عوام را از عظیم بقبول می نامید
 فقل این اشعار از ادب است که با استاد صحبت لاری مخلوط نموده و غالب اشعار غرضی
 ان از صحبت می باشد چون دیوان صحبت بر وزن می باشد و این شعر را می بیند که در آنجا
 جذبات شوق است لعل لاسل الغم لعل همه عیان می کنند دل که دهند جان
 اگر ان صنم زهره شتم بی کشتن من بی گنه لعل استقام لسیفه فلفلد ضلیت بما
 سحری نگار سنگرم قدحی نهاده به سرم و اذا دایت جماله طلع القسباح کائما
 نه چو زلف غالیه بار او نه چو چشم فتنه اشعار شده مانده به ختن شده کافری به به خا
 تو که غافل از می و شادی بی مرد زاهد و عابد چه کنم که کافر و جاحدی ز خلوصیت
 تو و ملک و جبه کنذری من درم در راه قلند اگر ان خوش است تو در خوری و گرای بدست
 بگذر ز منزل ما و من بگزین ملک فاطن فاذا فعلت بمثل ذا فلفلد بلعت بما
 لمعات و حکمت اشرف شعاع طلعت لا زهر و الت برکتی برکتی برکتی
 محض این شعر از صحبت است

چونید ناله مرگ من بی ز من و در گمن
 منشی الی مهر ولا فیک علی محلی
 این بیت هم از صحبت است و بخط کبی از خوشنویس قدیم قبل از قمره العین نوشته دید
 چه شود که آتش حیرتی زنی بقله طور دل ~~فسلکته و دکلته متدکلک کا حیرت زلا~~
 بی خوان نعمت عشق او همه شب زخیل کردی
 رسد این صغیر مبینی که گروه غم زده
 این بیت هم از صحبت است
 من و عشق آن مهر خور و که جز در صلابی پلا بر او
 این شعر هم از صحبت است
 تو که فلس ماهی حیرتی چه زنی ز بحر وجودم
 بنشین چو طوطی دم بدم بشنو خروش ننگ
 این بیت نیز از صحبت است
 همه ای گروه ایمان بکشید و لوله رای
 که ظهور دبر عیان شده فاش دلا
 گویان بود طمع با و رمان بود بوس لقا
 ز وجود مطلق مطلقا بران صمم بشود لا
 طلعات قدس بش رتی که ظهور حق شده
 بخانی ای صبا تو بخبرش بگروه زنده دلا
 همه ای طوایف غنظر ز غایت شه مقدر
 مه مفتخر شده شهر متبیهیا متجللا
 این دو شعر از قمره العین است
 شده طلعت صدی عیان که بیا کند علم بان
 ستموچ آمده ان بی که بکبر بلاشن تخرمی
 صدم ز عالم ستردم اعدم ز منبع لاحدم
 بی اهل افنده ادم و هم الی لمقبلا

منم آن طور مبینی منم آن نیست بی منی
 منم آن سفینه امینی و لقد ظهرت و قد علا
 همه ای گروه ایمان بریند مبله ولا
 که جمال دبر مایان شده فاش و فایز بود
 بریند نعمه ز هر طرف که زوجه طلعت باغ
 دفع القناع و قد کشف ظلم اللیال قد انجلی
 طیر العماء تکلفت دیکت لثناء تصفصفت
 ورق البهاؤ تدنفدت و کنز الیه مهر ولا
 این شعر از قمره العین است
 طهران روح ز شهر با و لقد علا و قد انجلا
 طهران نور ز شهر با طهران طور ز شهر با
 این شعر از قمره العین است و فادس معصوم است و طبع
 ز بروق آن شه بادفا
 شده مخفی شده درخا متر لا متد ترا
 استغفر الله ربی و اتوب الیه از این شعر که تا چه پای ~~کفنه آنچه باید نشاید~~
 کسی از کرد اطاعتش نگرفت جل ولایتش
 کندش بعید ز عیش دهش ز قهر باد لا
 و لاها
 چون قدم بر نظر دیم به دیر
 شرح دیم غم تو را نکته مکنه مرید
 عشق تو را دل حزن بافته بر جان
 بخیه بخیه نخ بنخ تا بر بار بوم


و خرمند زنی از بنی تمیم بود و فصاحت بکمال داشت در او اهل خلافت ابی بکر دعوی نبوت
 کرد و مسئله کذاب نیز که در او اخر عهد حضرت رسول دعوی دروغ نموده و اهل مدینه
 فرقیه داشت بی معاضدت سجاح کاری از او متشی نبوت کس فرستاد و سجاح
 با قوم او دعوت نمود و سجاح با گروهی انبوه روی بدو آورده مسئله عدت و شوکت
 او را از خود افزون دید و او را کتار خلوتی شد برای صحبت که هر گاه ام وحی خود را
 دیگری بخواهند سجاح این التماس بپذیرفت مسئله گفت خرگاہی از ادم برآید
 و عود بسیار بپختند چنانچه تمام هوای خرگاه بوی عود گرفت و گفت چون
 زن بوی عود بشنود شقیش بچشش آید شقاق و قاع گردد الخاه با سجاح در آن خرگاه
 خلوت نمود و او را بفرست سجاح پرسید هیچ وحی تو فرود آید گفت آری
 این زمان بر من آن کلمات وحی رسیده تا رفا کنم و این انبار بخواند
 الا قومی الى النیک فقد هیتی لک المصیح فان شئت فنی البیت وان شئت فنی
 وان شئت سلفنا کی وان شئت علی اربع وان شئت ثلثیه وان شئت به جمع
 سجاح گفت وحی تو راست بوده و به اجمع مسئله بکام دل با او جمع پس از رفع حاجت
 سجاح گفت کار منی بر این صورت پیش زود من بیرون روم و حقیقت تو اقرار کنم تو کس
 مقدم من فرست و مرا خطبه کن چون کناح مانع گردد بنی تمیم را پیش آرم مسئله پذیرفت
 و سجاح نزد قوم آمده گفت وحی نمیکشیدم و او برحق است لعمریه کس فرست و سجاح
 خطبه نمود و او را بنی تمیم دادند و مسئله نماز دیگر از آنان مبر سجاح قط کرد چون این خبر



بانی مکرر سید خالده را فرستاد تا مسیله را بکشت و سراج بگویند و بعد تو به کر
و شغری در حق آن دو گفته

والت سراج و والیهامسیله کذابة من بنی الدنیا و کذا

صاحب تجارت بلف نموده در هفده هجری که هفت قرن سال از انقضای
آن دو نفر دروغگو گذشته هنوز بنی تمیم ناز دیگر نمیخوانند و گویند هرگز نمیمالت



صنعت لاری دختر که خدای قریه فداغ نادره امالی و ناظمه لالی چون در صنایع زمانه
ماهره بود صنعت تخلص نموده در ادای عهد محمد قاهر در بده لاری برد از اوست

هر کس که دید جلوه و طور و ادای تو

جز سجده بیان نکند تا به روز خشر

گفتی سرتو در سر این کار میرود

بر لوح ترجمه نویسد غیر از این

داروی در چشم تو صنعت طلبیست

خاک منازلی که بود نقش پای تو



فضل کمی از کینز آن ماهروی حرم خلافت بنی العباس بد شنید ابودلف

در باره دوشیزگان خرد سال که در تفتنه اند گفته

قالوا عشقت صغيرة فاجبتهم

کم بن حبة لؤلؤ مثقوبة

من بن حبة لؤلؤ لم تنقب

فضل جواب داده

ان المطیة لا یلذذ رکوبها

والحمت لیس بنافع ادبانه

مالم تذلل بالزمام و یکب

مالم یؤلف بالنظام و یثقب

والد ادر دانیة وانت بعید

لا یستطیع سواها المجهود

اشکوکت ام اشکو الیک فانه

مهری در دولت شاه رخ گورکانی شرف منادت گوهرش داغ
 مایه و در حسن و جمال و جمال متناهی و مطایبه و شوخی آثار مایه
 و منای از او می آید و الشعراء یلبعونهم الغاؤون میان او و گوهرش
 (خواجہ عبد العزیز طبیب مطایبات بوده گویند روزی مهری در خدمت
 گوهرش بوده خواجہ از دور می نمودار میشد جمعی را با حضار او مامور مینماید تا
 بتعمیل آید چون خواجہ را ضعف پیری و شکستگی در دست از پا در آورده بود
 در آمدن اظهار قصور نمود و هر چه مامورین اصرار بیش میکردند محض نشاء ط
 خاطر گوهرش داغ کمتر پیش رفته و در هر قدمی بهمان گام اول حرکت کرده
 گوهرش و بهری میگوید تا آمدن خواجہ شعر می بوی صف کمالش بگوید مهری میگوید
 مرا با تو سر یاری نمائده است دل مهر و وفا داری نمائده است
 (تو را از ضعف پیری قوت و زور چنانچه پای برداری نمائده است
 اقل عباد حسن الانصاری گوید اگر مقصود مهری آن باشد که یعنی خواجہ
 از شدت پیری راه نمیتواند برود چنانچه بعضی از ظواهر کلام فنیده اند لطفی در شعر
 نیانورده و بسنی شعر مینانگیزد و بنظر فقیر مقصد مهری آن بوده چنانچه آن وقت
 تو را نمائده که با من جمیع شوی و پای مرا در آن حال برداری انگاه شعر و معنی پیدا
 مینماید کمی ظاهر و دیگری باطن و ایها المطفف میگوید

ولها (صل هر نکته که بر سر خرد مشکل بود از مودیم بیکجمله می حاصل بود)
 (گفتم از مدرسه پرستم سبب حرم می در هر کس که زدم بخورد و لایق بود)
 (خواستم سوز دل خویش بگویم باشم بود او را بزبان آنچه مرا در دل بود)
 (در چنین صبحدم از گریه و زاری دلم لاله سوخته خون در دل و پا در گل بود)
 (آنچه از بابل و ماروت روایت کردند سحر چشم تو بدیدم همه شل بود)
 (دولتی بود ز وصل تو شبی مهری حیف و صد حیف که بس دولت مستعین بود)
 گویند مهری نزد پورسلطان پیر خواهر گوهرش داغ علاقه عشقی بود و حبش خواهمش
 خواجہ عبد العزیز و فرمان شاه مهری را محبوس نمودند و در حبس گفته
 (شده گنده نهاد سر و سیمین من را زین واقعه شیون است مرد وزن را)
 (افسوس که در گنده نخواهد گدازن بانی که دوش خه بود صد گردن را)
 و نیز خطاب بشوهر کرده
 در خانه تو آنچه مرا شد نیست بندی ز دل رسیده بکشد نیست
 گوئی همه چیز دارم از مال و منال آری همه هست آنچه میباید نیست
 اقل عباد گوید هر چند مهری از اولت جماع میخواسته اما خواجہ طبیب بوده
 و اقل میباید این حرکت زشت بخواهر بشت باشد چه اندازه عمر و عقل
 کم مینماید جان خود را بهتر از سنجاب زمان دوست میداشته حاصل انصاف

ولها مخاطبة لزوجها

شوی زن نوجوان اگر میر بود چون پیر بود همیشه دلگیر بود

نیکو مثل است اینکه گویند زنان در پهلوی زن تیر بر از پیر بود

ولها

بیخ هر خار یک آن از خاک من حاصل شود ز ابدار سوکان سازد دست و پا

گویند زمان شاهزاده گورکانی چند می تواند بر دست تقاطع بود بجهت دیگر

عمارات عالیه رو بویاری نهاد سلطان را گفته چون زنی

حالیست عورت خود را باستان مکتوف دارد باران باز استعد

اگر فرمود تا زنی این عمل بجا آورده اتفاقا باران استادش ارم

از این واقعه بسی تعجب می نمود مهری شعله عذره بود فوراً خواند

دوبست بیخ را که قطره باران ز ابری چکید

که جانی که در یاست من گفتم گراو است حق که من نیستم



هند دختر خشن کی از زنان زمان جا بهت بوده یا غلام خویش زنا کرد ملاش کردند

و پرسیدند تو را بر زنا چه باز داشت گفت قرب الوساد و طول السواد

و حب السفاد یعنی نزدیکی بتر و درازی آخر شب و دوستی جماع

روزی یکی از او پرسید که اتم زهر را بهتر دوست میداری گفت الذی

اندا حفر حفر و اذا اخطأ قشر و اذا اخرج عقر یعنی زهر که چندان

که چون در سپوزد بفرج مانند زهره گود کند و تا جگر فرو رود و اگر توراج فرج را خطا کرد سرش

اطراف فرج را در حال بیرون کشیدن مثل ستوری که بی زنده او هم بکشد و کل تاجی

طرفه اعلی را دو قسم تشبیه نموده اند سر نعلبکی و کل تاجی سر نعلبکی خواش زنان است و کل تاجی

حاج سر را علی و مخفی و قتی گفته بود بجهت باز و لی زبخی شکل سر نعلبکی که است

و اتم کمنصل السیف جعد مر جمل شغفت به لوکان شیعی هدایا

و اتم لو خیرت بین لغاؤه و بین ابی لا خیرت ان لا ابالیا

و جزو ابیات دختر حسن بن سهل هم در تواریخ دیده ام و قتی از زنا حاصل شده بود



حاجیه کوه خانم از گمراهی زنان عصر قاجاریه است
ای صبا نافه از آن طره تو ایسته گشت که در آن یکسکه زلف گرفتار اند

(خیزدان زن مهدی و مادر هرون روزی عرق بر رخش نشسته در آینه)
(نگریسته این مصراع بد بوار نوشته)
(انا الفاححة المحرأ علیها الطل مرشوش)
(مهدی خلیفه رسید و وزیران بگذاشت)
(و فرج عرضها شبها علیها العین منقوش)



آغا باجی حرم فحش شده تا اضرافات ده باکره بوده یاد گیران
مجالی نداده اند با اضرعرت هجرم سرا دلور شده گوید
سوختم از آتش غم ناصحا تا کی زینع میزنی بر آتش دامن بروفا خوش باش

خرنق دختر قافه در مرثیه اعرابی که همراه سعد و قاص شهید شد ند بخت عجم
فیا عین جودی بالدموع السواجم فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم
و حزنا علی سعد و عمر و و مالک و سعد مبدل الجلیش مثل الغمام
هم فتیة غر الوجه اغتره لیوث لدی الهیجا شعث الجاحم

(تصویر اندیشه زن میر عشق شاعر بوده روزی میر عشق این مصراع گفت)
(دیدم بدوش آن مه طفلی پری نژادی)
(تصویر بدین گونه گفت)
(چون مصرعی که باشد پیوند مستزادی)



تخفه زنی مغنیة از جواری عرب بوده و یکی نوایار خوش میسروده
بعد از آن شغل توبه کرد گفتند دیوانه شده به بیمارستانش بردند
چون مملوکه بود سرری تقطی معارف مشهور اورا خرید و از بیمارستان
بیرون اورد و تخفه راه معرفت را طی کرده سالک عارفه بی حال
خود را گوید در بیمارستان که زنجیرش کرده بودند

معشر الناس ما جننت ولكن انا سكرانة و قلبي صاح
اغلتم يدي ولم ات ذنبا غير جهدي في حبه و اقتضاي
انا مفتونة بحب جليل لست ابغى عن بابه من بدا
فالصلاح الذي زعمت فساد والفساد الذي زعمت صلاح
ما على من احب مولى المولى و ارتضاه لنفسه من جناح

ماه لقا زنی هندیه و ضعیف گری متموله بوده و آخر کار توبه نموده گوید
بروز حشر الهی چو نامه علم کنند باز که آن روز باز خواهد کن
بکن مقابله آنرا بر نوشت ازل کمی و بیشی اگر باشد آن گن هکت

عارفه معروفه رابعه عدویه کمال و فضل او مشهور تر از آن است که قلم ضعیف
بکار و ریاضات و عبادات او در کتب عرفا ماثور و مذکور نموده اند برای نمونه
چند شعر اورا اینجا رد

۱ حبتك حنين حب الهوى و حبا لا نكت اهل لذاك
فاما الذى هو حب الهوى فاشغى بك كراك عمن سواك
فكشفك لى المحجب حتى اراك فكشفك لى المحجب حتى اراك
فلما الحمد فى ذا ولا ذاك لى ولكن لك الحمد فى ذا و ذاك

وهم او فرماید
تقصى الاله وانت تزعم حبه
لو كان حبتك صادقا لاطعته
هذا العمرک فى الصنيع بدیع
ان الحب لمن يحب مطيع

حضرت شمس فرخات برور بزرگوار گفت
علاى السنين لغيبى و تصبرى و ذرى الشهور فانهم قصار
نر زفر احوال داد و ارحم بنا نكت انهم صغار
اذ كبر صبا بلنا اليك و شوقا

انفانی بشف مصحبت مریکم والد شاه سلیمان سرافراز و خود او
(در جمال و کمال از بندگان ممتاز بود و بزرگان که صحبت حسن تمام و ادب و علم
عالی مقام اورا شنیدند شیفته او شده بخوابگاهش از اطراف برخاستند و نظر
این رباعی گفتند و فرمود انکار در چهار سوق بازار او بچند تا هر که جواب داد اورا
شوهر باشد)

(از مرد برهنه روی زر میطلبم از خانه عنکبوت پر میطلبم
من از دهن مار شکر میطلبم و زبانه ماده شیر زر میطلبم)
(چون کسی جواب نداد ناگهان تا اخر عمر بی شوهر مانده و از دنیا رفت اتفاقاً
بعد از فوتش سده الله خان وزیر شاه جهان سلطان هند جواب فرمود
اعلم است برهنه رو که تحصیل زرا تن خانه عنکبوت و دل بال و پر
زهر است جفای علم و معنی شکرت هر پشه از او چشید آن شیر زراست)



ام حکیم زعفر حبه المطلب در زبانه پدر میگوید

الا یا حین جودی و استهلای و یکی ذی الذی و المکرمات
الا یا عین و یحک استعذینی بدیع من دموع الهاطلات
و یکی خیر من ركب المطایا اباک الخیر تیار الفرات
طویل الباع شیه ذی المعالی کریم الخیم محمود الحیات

(جهان خاقون شیرازیه شمر انجمنش برای استفاده و تقاضا میبندد و خود در
نظم و شعر بیکانه روزگار بود)
(مصور است که صورت ز آب میبازد ز زهره فنده خاک افتاب میبازد)



(اعرابیه زخری و جبهه بود که از خلفای بنی العباس ترخیص نمود و قهر خلافت)
 با همه احترامی که داشت بر او نگار بود این ابیات اش را کرده از گفته خود
 و ما ذنب اعرابیه مذقت بها صرف النوى من حيث لم نلت
 تمتت احالیب الرعاة وخیمه نجد فلا یقنی لها ما تمتت
 اذا ذكرت ماء العذیب طیه و بد حصاة اخر اللیل انت
 لها انة عند العشاء و انة سحیرا ولولا انتاه لجننت

(جهان آدابیکم دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان)
 بغیر بزه پوشه کسی از امر او که قبر پوش غریبان همین گویه است

رابعه ششمه او نیز در وادی معرفت سکون نموده و بمنوال رابعه عدویه
 روزگار گذرانده و گاهی در جذبات شوق شری از او تراویده گوید
 انی جعلتک فی الفؤاد محدثی و اجبت جسمی من اراده جلوسی
 فالجسم منی للجلیس مؤانس و حبیب قلبی فی الفؤاد الیسی
 و این حکایات نیز در شرح **شهاب الدین سهروردی** این دو بیت را از رابعه عدویه
 دانسته و باین قدر رابعه عدویه از آن بلندتر است که خانه بنگار دارند و زهای
 عارفان را در یک آنکه گوید نیکوهای خود را چنان نماند که بد بیا را میپوشد

(جملیه اصفهانیه شیرین زبانی گلرخ و نکته دانی فرخ بوده روزگاری سیاه)
 گذرانده و در هندوستان چندی اقامت کرده گوید
 جز خار غم ز رست ز گلزار بخت ما ان هم خلیه در جگر بخت بخت ما

تسبیح برافشید
و بفرست

و دقتی معویه کینه بر من حضرت حجر بن عدی اگر از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود

شهره نمود زنی از کنده مرثیه ان بزرگوار را گفته

ترفع ایها القمر المنیر لعنک ان عدی حجر البصیر

لبیقله کما زعم الامیر

و طاب لها الخورنق والسدر

تلقنک السلامة والسرور

و شیخا فی دمشق له زبیر

له من شتر آینه وزبیر

الی هکک من الدنیا بصیر

فان تهکک فکل زعیم قوم

هدهدی علویه عقیفه از کادرات جرجان بوده و برای موزونی طبع کفین شاعر

با درت پیونده

من تراخته لاله رخاغم چه توان کرد

صد تیر بلا وستم و جور رسیده

مجنون صفت از عشق بتان زار و زارم

جز نام تو ام هر نفسی ذکر در گزینیت

و لها جامه گلگون در آمدت در کاشانه ام

خیزای اهدم که افتاد آتش در خانه ام

زینب دختر احنی نصرانی در محبت اهل بیت اظهار گفته

عدی و تیم لا احاول ذکرهم

وما یعترینی فی علی و رهطه

بقولون ما بال النصارى تحبهم

قلت لهم انی لاحسب حبهم

بسوء ولكنی محبت لها شتم

اذا ذکر وافی اللومۃ لایم

واهل النہی من اعراب والاغام

سری فی قلوب الخلق حتی البهائم



یا سمن بو زن میرزا عسکری دامغانی خط ثلث و نسخ و نستعلیق را
خوب بنیکاشت و در شعر و عرفان معرفتی بکمال داشت

و ناله کردم صید خور و حشی بخاران
بنوشیدم سحر که چون شراب بی ریائی را
شدم بدم بمنجوانان بخلوت خانه حیرت
گرفتم دامن صحرا شدم هم پیشه مجنون
نبرد جذب کردم رام با خود کج
گر و کردم بحام می لباس پارسائی را
شکتم تا غر و پیا و زهر ریائی
سبب آموز گشتم در عشق بنیوانی



حفصه دختر حمدون ازنی ارسب و رانا و شاعره و فاضله بوده گوید
لی حبیب لا یلثنی لعاب
قال لی هل رأیت لی من شبهه
واذا ما تذکته زاد تبها
قلت ایضا و هل تری لی شبیها

یا وحشی لا حبتی
یا لیلیه و دعتهم
یا وحشیه متا دیه
یا لیلیه هی ماهیه

و جز این حفصه دختر حمدون حفصه دیگر از مملکت اندلس بوده که در عصر
جمال و کمال و ادب و علم و ظرافت و لطافت و شعر و طبیعت و خوشی
و ناز و ملامت و صحبت و چالاک و دبی باکی و رعنائی و زیبایی بدو حضور بوده
در نفع طبیب از آن فتنه روزگار حکایتها بیدار است یکی از دوستان خود نوشته

از دور که ام تو ز و رفان قلبی
فغری مورد عذاب زلال
وقد آملت ان تظا و تضی
فجعل بالجواب فما جمیل
الی ما تشتهی ابدا یمیل
و فرع ذو ابحت ظل ظلیل
اذا وافی الیک بی المقل
اباؤک عن بثینه یا جمیل



و باز یکی از یاران خود خاصه وقتی در ب خانه آن دست رفته اذن دخول خواسته

ذا اثر قد اتى بجيد الغزال مطلع تحت جناحه للهلل
بلحاظ من سحر بابل صيغت ورضا بيقوت بنت الدول
يفضح الورد ما حوى منه خات وكن الشجر فاضح للآلى
ما تدرى فى دخوله بعد اذن او تراه لعارض فى انفصال

و در غیبت محبوب مصنوعی لطیف گفته
اغا ر عليك من غيرى ومنى و منك ومن مكانك و زمان
ولو انى خيلت فى عيوني الى يوم القيمة ما كفانى

فارسی گفته اهر کر اچتم بر میب بین ات کر بوچتم من رقیب بین ات



نجی بی هروی

روم بباغ و زنگش دودیده و ام کنم که تا نظاره آن سر و خوشتر ام کنم

ام تاج الدین تقیه دختره الجالفرج غیث بن علی بن سلام زنی فاضله و کامله بوده

گاهی برای آزمایش طبع شعر می گفته و اشعار او نزد اهل نظم خوب و مطلوب است
گویند حافظ سلفی که از اجله علمای عاصه است وقتی پایش بلغزید و از پاشنه
مجروح شد چاره که در خانه اش متولد شده بود قطعه از چادر خود پاره کرده و بر پای

حافظ بسته تقیه حاضره بر این دو شعر بدیهه گفت
لو وجدت السبیل جُدتُ بخدای عوضا من خمار تلك الولیده
كيف لي ان اقبل اليوم رجلا سلكت دهرها الطريق الحمیده

بیکم دهلوی

اگر میسر شود آن روی چو خورشید مرا بپادشاهی چه که دعوی خدا می کنم



بده دختر حضرت عبدالمطلب در سرشته پدر گوید

اعینتی جودی بدم در هر
علی طلب الحنیم والمعتصر
علی ماجد الجدة و امری الزناد
جميل المحيا عظيم الخطر
علی شبيهة الحمد ذی المکر مات
وذی المجد والعز والمفتخر
وذی الحلم والفضل فی الثآلیث
کثر المکارم جم الفخر
آته المنا یا فلم تشوه
بصرف اللیالی و در یقین

در شعله دختر بافت کاشنی در شاعری ولطف مضمون نادره روزگار
از اوست دل رفت و ز خون دیده مارا پیدا است برخ ازان علامت
در وصف زلف محبوب گوید
(آن مهر گلچهره یاز سبته از سبیل نقاب
ایا با فسون کرد پنهان در دل
و ام المظفر زنی شاعره بوده او هم این معنی را بعباری گفته و گوید ام المظفر قرنها پیش
بوده و هیچیک شعر دیگری ننشیده بلکه تو او را افکار است بهر زبانی
ما کنت اعلم ان الشمس قد غربت حتی دایت الداحی ملقی علی القمر
طی . هدایه گوید که در بحر خنجر طره که یارب نظر نمود چنانکه از دودوده ترغول گری
آوین که یزید گشت و از کبر و ناز حسن ان نوجوان گفت گرفتار گیتی

محبوبه کنیز متوکل عباسی جمالی فائق و ادبی رائق داشت و در لطف سخنوری
و صفت غذا و ضیافت و صحبت منظوم شرافت ذات و کمال صفات
از دیگر جوانی ممتاز بود و اشعار بدیهه خوب میگفت با طبعی بلند و خاطری
و قی نبرد و حسن و کمال با خلیفه سرگرائی نوزده متوکل خنجر شده
چندی ترک او گرفته شی خلیفه را در خواب دیده و چون بیدار شده این

۲ دور فی القصر لا اری احدا
اشکو الیه ولا یکنفی
حتی کافی رکبت معصیه
لیست لها توبه تخلصنی
فهل شفیع لنا الی ملک
قد زارنی فی الکری و صالحنی
حتی اذا ما الصبح لاح لنا
عاد الی هجره و صار منی

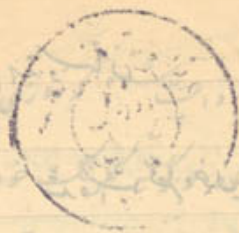
گویند متوکل روزی باده می نوشید و محبوبه نزد او بود خلقی سبکی که در غلاف
با و دار محبوبه سبک را گرفته بوسید و برگشت و این اشعار بخلیفه نوشت
یا طیب تفاحة خلوت بها
تشعل نار الهوی علی کبدی
ابکی الیها و اشتکی دلفی
وما الا فی من شدة الکید
لو ان تفاحة بکت لبکت
من درجهت هذه التي بیدی
ان کنت لا توحمین ما لقیته
نفسی من الجهد فارحمی جسدی

از ستوکل روایت شده که روزی بحجره قبیحه رفتم دیدم نام مرا باغالیه
مکت سیاه بر گونه لعل رنگ خود نگاشته و بخدای یگانه قسم نفی زیارت
سپیدی بر سپیدی چهره قبیحه مادام المیزید بودم از حجره بیرون آمدم
و گفتم کیت در این لطف نگار قبیحه نمری گوید محبوبه بدیده گفت
و کاتبه بالمسک فی الخد جعفر بن نفسی محط المسک من حیث اثر
لن کتبت فی الخد سطرًا بلفها لقد اودعت قلبی من الحب سطرًا
فیا من ملوک الملک یمینه مطیع له فیا استر و اظهر
و یا من مناها فی السریة جعفر سقی الله من سقیاتنا یا ک جعفر
و قبیحه از تمام زنان ستوکل بصباح و ملاحت ممتاز و از فرط عشق که خلیفه
بجای او بود برای آنکه او را نظر زنند قبیحه لقب منور بر عکس نهاد نام زنکی کافور

نور جهان بیکم حرم جهانگیر سلطان هندوستان

نور آنکه لعل است بر لباس حریر شده است قطره خون منت گریبان گیر
نوشته اند وقتی شاه خواست با او جمع شود بخت حیس شد و از فیض
باز ماند دل نور جهان از غصه تار و عذر این بدبختی وادبار را بدیده بفرمان
(بصل چون منی گرفت خست و میگرد بجان منت دلی تیغ تو خون آلود میگرد)
از دوران دختر حسن سهل هم حکایت است شب زفاف مامون گاه مقاربت
(عادت زنان او را فرود گرفت فوراً بخلیفه عرض کرد اتی امر الله فلا تستعجل)

ماد به جاریه هرون ارشید روزی شاعری نزد خلیفه آمد و در مقابل تخت
خلافت طبعی از گل سرخ و زرد بود شعر و صف ان کل را چنین سرود
کانه خد محبوب یقبله فم الجلیب و قد ابدی به فخلوا
ماریه بکمال جرات پیش آمد گفت نه چنین است که تو وصف نموده بلکه
آن چنان است که من میگویم
(کانه لون خدای حین تدفنی گفت المرشید لا امری حب الغسل)
خلیفه را شرمه شرموت بجنبید و عمر گفت از حجره بیرون رود چون
بیرون رفت فوراً ماریه را گاشد



فخری کی از دختران فخری ش بوده و بکفن شعر از مالش طبع نموده
چنانچه در پیری ادلی جوان و فخری ش ناوان داشته از ادب
چنین کنن نوجوانان جلوه دارند بحسرت باید م مردن پیری

عبیده طنبوریه لکنیزان حرم خلافت عباسی در نزد مامون و دیگر خلفا
قرب منزلی داشته باروئی زیبا و قدتی رعنا و چهره دلارا و طرافتی کامل
و ملاحظاتی و ادبی و اخرو علی راض در صنعت غناء ممتاز و طنبور زدن
خاصه ان سرودناز بوده باهمه این محاسن عشق نوجوانانش دامن گیر و احدی
از جمال و جماع خود دلگیر نمیکرد نوشته اند برنا پیر و سفید سیاه و ز
ریش و سوده شریف و وضع او را گاده و همه را از فرج فرج خود سیر کرده
حتی روزی بابی کرب بن ابی الخطاب که ازاد بد شکل تری در آن
یافت نمیشد بینی پهن و فرورفته و صورتی آبله رو و زشت و سیاه
با معایب دیگر داشت او سخت و دست ازاد بر داشت تا

اب میان بابی او را میان خود زنجیر باقی بقول حاج میرزا فخر الدین خوارزمی نستجیر بالله از شر نمان

باری عبیده را در کفن شعر هم طبعی بوده و کون شعرش کرده از ادب است
قرب غیر مقترب و مؤلف کجنتب له و دی ولی منه
دواعی الهم والکرب او صله علی سبب و یهجری بلا سبب
و یظلمنی علی ثقة بان الیه منقلبی

۱ سخن موصی در وصف عبیده گوید
۲ مست عبیده فی الاحسان و حله
من احسن الناس وجهها حين تبصرها واحدق الناس ان غنت بطنبور

و عبیده این مصراع را بطنبور خود نوشته بود
کل شیئ مسوی الخيانة فی الحب یحتمل



د لسا دخاتون دختر امیر علی جلایر وزن امیر حسن جلایر حکمران پنج

اشکی که سر ز گوشه چشم بدون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند

ولها حل شد از غم همه مشکل که مراد دل بود جز غم عشق که حل کردن آن مشکل بود



خسای دختر عمر و یکی از انچه بنای ایام بوده و کمر زنی بفضاحت و بغت و جزا

لویر و ز کار آمده چنانچه نوشته اند شری در غریب یا کفرا و نیکه فان صحیفه الوالینا و سجدنا وان صحیفه ادا ایشیت لختای و ان صحیفه التاتم الهدایه کانه علم فی راسه نار

غالب اندیش مرغ و مرثیه برادرانش صحیح و معاویه بوده و مرانی او معروف است

صحرا این بیت مرثیه گفته بد کز فی طلوع الشمس صحرا و این کمره بکل غریب شمس

و معاویه را بن شمر راء گوید فاقسمت لا ینفکت دمی و غولتی علیک بحزن مادعی الله دای

و در مدحش گفته و ما بلغت کف امر متطاولا من المجد الا و الله یلت طول و ما بلغ المهدون انخوک مله وان اطنبوا الا و ما فیک افضل

و این گفته رش بزبان بزرگان مثل شده بان لا یصاب فهد ظن عجزا و من ظن ممن ینل فی الحروب

و در مرثیه بر رش عمر و گوید و ان حراما لا امری الدهر باکیا علی شجرة الالبیت علی عمر و حرام حرم

و یکنه حیاتی زن نور علی شاه اصفهانی صاحب دیوان و اعدا و مطلوب بزرگان است

منع دلم از ناله کن در پی محمل کز ناله کسی منع نکرده است جرس را

عالمشاه دختر یوسف باغچه از نادرات روزگار بوده بدینجهت بود که بفتح المبین در مدح حضرت از تالیفات اولت و دیوان اشعارش مشهور عالم فو قی بل شریعه را سلطان بدون پاک مصرتیه بود عاشر این دو شعر گفته مطبوعه مجاز فی الحقیقه للبرایا و امر بالمعروف علی الشریعه بنی سلطان با رفیق جسر بامروالا نام له مطبوعه

این قصیده را در شنای حضرت رسالت انشاء نموده سعید ان حبیب ثنیات اللوی حی عنی المحی من المل لوی

و اجر ذکری فاذا اصغوا له صف لهم ما قد جری من مقلتی

و بشرح الحال فالشر ما لظوی فی سقام قد طوانی ای طی

فی هوی امانا تم نصبوا حسنهم اشراک صید للفی

و اقاموا فی السویدا من حشی عرب فی ربیع قلبی نز لولا

بھوا هم عن سوا هم اسودی اطلقوا دمی ولكن قدوا

عن جلیسی فکان فی رسم فی ذبت حتی کا دشمنی بختی

و جنوب قد بحافت مضی وجونی قد بتجاهاها الکری

و بغیر الذای مالی قطری اه و احصر غلیلی فی الهوا

قبل موتی واری ذاک المحی اتری هل یسعفونی بالمنی

بالجفا و اصد قلبی ای شی ما قلوبی لا ولكن قد شوا و لعمری کل حسن فی الوری

حجابی کلبایکانی رعنای صبیحه و ظریفه و زیبا خدی ملحه و ضمیمه بوده مرآت
فضلش از این گفتار هویدا است
حفظ ناموس و تشنه مانع رسوائی من و زنه مجنون تور کو اتر از این میا



ثریا دختر علی بن عبد الله بن بحرث در آن عهد زنی بجمال و کسالت نیندا
و لطافت و طراقتش ضرب المثل خاص و عام و در زیبایی و حسن تمام بود
نوشته اند چندان فر به سرین بود که سبوی ابی را چون بر سر میخت قطره از آن
برو پای او می رسید از بزرگی و فر بهی درک و سرین او و عمر بن ابی ربهیه معروف
عشقه زهرا با او کرده و اعراسی غرا در باره او گفته که بزبان جاری است و حکایات
معشقه و مغالله آن دو موس از سر خرد شده ان میبرد ابو الفرج در اخانی شمه
نگاشته و زان جمله وقتی ثریا زن سهیل بن عبد العزیز شد عمر این دو
که با فاق ضرب المثل است گفت
اینها المنکح الثریا سهیلا
همی شامیه اذ اما استقلت
عمر ک الله کیف یلتقیان
وسهیل اذا استقل میانی

و هم عمر در باره او گفته
من رسولی الی الثریا فانی
سلبتني مجاجة المسک عقی
وهی مكنونة تحیر منها
و نیز بهین وزن و قافیه است
و تبدلت حتی اذا جن قلبی
یا خلیتی فاعلم ان قلبی
صفت ذرها بهیجا و الکتاب
فستلوا ما ذا احل اغتصای
فی ادم الخدین ماء الشبای
حال دونی و لا اله الا بالثیاب
مستهام بربو المهراب

و بعد از شعر و هی مكنونة تحیر منها گفته است
ابن زوها مثل المهاة تهادی
ثم قالوا تحبها قلت بهرا
و از اشعار ثریا در جواب سکه عمر است
انا فی کتاب لم یبد الناس مثله
و قرطاسه قوهیه و در باطه
و فی صدره منی الیک تحیه
و عنوانه من مستهام فواده
امد بکافور و مسک و عنبر
بعقد من الیاقوت صاف و جوه
لقد طال تھیامی بکم و تذکری
الی هام صبت من الحزن مسعر



از زنان بزدل و نیز خطا و عیب و زاری و زاری
 ۲ غادوست زنی بکبر و ابرو و بکبر خطا و عیب

هر کجا آن مرد باین زلف پیشان گذرد
 هر که بنده کفر زلف او زیان گذرد
 ای مجبان بوالعجب در دی است دروغی
 هر که دامن گیر دین در پیش ز دران گذرد
 هر که عاشق شد از او دیگر نترسان مج
 زانکه عاشق ترک سر گوید ز سان گذرد

از آنکه در عتاب شود هر گوید
 و هم امنه در عتاب شود هر گوید

۳ امنه یا اُمیه زنی از قبیل بنی انشم بود و جمال و کمالی موفور داشت
 آوازه حسن و طاعتش عالم گیر و ابن دمنه شاعر بعشق او آسیر شد
 چندی در وادی شیفنگی حیران گردید تا بوصل جانان رسید همانکه از چشمه
 نوش او سیراب شد از او سیراب و چندی تمکک او گرفت بعد از مدتی توفیق
 کرد بکبر و بیدار شد آمد مدتی با یکدیگر عتاب و عداوت نمودند امنه این اعراب را

وانت الذی اخلفتنی ما وعدتني و امنت بی من کان فیک یلوم
 و الب زنتی للناس ثم ترکتنی لهم غرضاً ادمی و انت سلیم
 فلوان قولاً یلکم الجحیم قد بدا بحسبی من قول الوشاة کلوم

این دمنه این روایت گفت
 عدسات و لم اغدر و حنت ولم اخن
 جز نیتک ضعف الود ثم صرمتی
 و فی ذل هذا الحیة غزاة
 فحبک فی قلبی الیک اداء

ابن دمنه در جوابش گفت

وانت التي قطعت قلبی حرارة و من رقت قرح القلب فهو کلیم
 و انت التي کلفتنی دلج السری و جون القطا بالجلهتین جثوم
 و انت التي احضت قومی فکلهم بعد الرضی دانی الصدور کظم
 پس از معاینه راه مواعده پیش گرفته و او را زن خویش

و هم امنه در عتاب شود هر گوید
 و هم امنه در عتاب شود هر گوید
 و لی من الحبل الذی قد قطعته و لی صرمت الجبل اذا انا البصر
 و لکنما اذنت بالصرم نغته و لی صرمت الجبل اذا انا البصر
 و لی من الحبل الذی قد قطعته و لی صرمت الجبل اذا انا البصر



(۲ غاسکیم هر وی)

آه از آن دامن که دارد درشته جان تاب از او
 و ای از آن لعلی که دایم بخور و خونا
 (از او)

ابو سعید گوید اتفاقاً من و جمعی از یاران خود بپوستانی رفتم پیرزنی ماهروی را
 دیدیم آنجا نشسته و از جوانی هیچ کم ندارد جز سپیدی موی که با شانه حاج
 کتیرا شانه نمینورده و برابر او ایستادیم اعتنائی نکرد و سر خود را بنوشاند
 با و گفتیم اگر موسیت را خضاب کنی هنوز هم از دختران دوشیزه بهتری
 سرش را بلند کرد و انگشت در چشم آورد و این دو بیت بدیده گفت
 و صبغت ما صبغ الزمان فلم یدم صبغی و دمت صبغة الایام
 آیام ادر فل فی ثیاب شبیبی و اناک من خلفی و من قد اخی
 او را گفتیم چه پیرزنی هستی که در گفتار حرام را سنگو هستی و در دعوی قهر از گناه
 دروغگوئی

آردوی زنی از اهل سمرقند و طبعی بلند داشته

شدیم خاک رهت گرد و در دما نرستی چنان روم که دیگر بگرد دما نرستی

گویند عمر بن الخطیب شبی در کوه های مدینه میگذاشت او از زنی را شنید که در خانه خود
 این شعر میخواند در فراق شوهرش که بخت رفته

تطاول هذا الليل تسرى كواكب
 فوالله لولا الله تخشى عواقبه
 و بت الاهي غير بدع بلعب
 يلا عيني طورا وطورا كأنما
 ليس به من كان يلهو بقربه
 و لكنني اخشى رقيباً موكلًا
 و اذ قتی ان لا ضجیع الاعبه
 لزعرع من هذا السر يدجوا
 لطیف الحشا لا یحتوی به مصابه
 بدا فمر فی ظلمة اللیل حاحبه
 یعاقلنی فی حبّه و اعاتبه
 بانفسنا لا یفتر الدّهر کاتبه

بنده
 عمر بنحانه باز آمده از حفصه پرسید چند مدت زن میتواند خود را از شوهر جدا
 و بیش از آن تنگبائی و تاب مفارقت ندارد حفصه گفت ششماه آنگاه عمر حکم نمود
 بهجیک از لشکریان را از پادشاه بر چهار ماه در حبس باز نداشتند و بعد از چهار ماه
 بنحانه خود و دیدار علی بن ابی طالب

انخابكم دختر مهر قرای خراسانی

بنام بوزنی طبع کفایت اشعار مبادرت نموده از او است

ز بهشیار آن عالم هر کرا بینی غنی دارد
دلایوانه شود دیوانگی هم عالمی دارد



خرقاء عامریه نام ادبی است با فصاحتی بدوی و ماضی حضری و نظم

اعرابی و ظرف شری و جالی زیبا و قدی رخا و جلوه دلار افشای و ادب
شیفه زفا و گفتار شش شده و کاذب و الهامه از شیفتگی بحرانی رسیده
و عشق حقیقی با او باخت و در حق او گوید و قتی راه حج میپیموده چون منزل خرقه بن راه
تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء واضعة اللثام

و عجیب نیز با او مغالطی داشته و چنین آمده است

و خرقاء لا تزداد الا ملاحه ولو عمرت تعمیر نوح و حلت

و ذوالرتمه نام خرقاء راغب در مفردات خود ذکر نموده چنانچه این شعر در

اذا هبت الوداج من نحو جانب به اهل محی طاب غنی هبوبها

مجموعه خرقاء با محسن صوری کلمات معنوی داشته و کفایت اشعار را میسر ساخته
این ابیات در مدح ذی الرتمه گوید

لقد اصحبت فی فرخی معدا مکان الحج فی فلك السماء

اذا ذكرت محاسنه تدرت بحار الجود من نحو السماء

حصین شاد با سمک غیر شک فانت غیاث محل بالفناء

اذا ضنت سحابه ماء مزن ننج بحار جودك بازقواء

لقد نثرت با سمک ارض فخط کما نثرت عدی بالشراء



یکی از بزرگان نیروموز بنی خورشید نام محبت داشت کس بطلبش نرسد

او این بیت خسر و در جواب نوشت

آفتاب نیروموزی و بخت گزینت میرسد خورشید اگر در نیم شب بخونیش

حکایت زنی اعرابی پیری از قبیله خود شوی گرفت چندی با او روزگار ببرد
روزی میان آن دو کدورتی پیش آمده پیر از خرقه بپوشید و میان قبیله او را
بگفت زد یا واسعه و او را بگفت دی فرج سرزنش کرد ناگاه اعرابی از خمیه درآید

و بدیهه این ابیات جواب داد

۱ حتی تبعلت من بعد الخلیل فتی

ما غرت فی فیه الا حسن نقشه

فقال لما خلا بی انت واسعه

فقلت لما اعاد القول ثانیه

۲ انت الفداء لمن قد کان یملأه

مرزوا ما له عقل ولا باه

و منطق لنساء المحی تیا ه

و ذاک من خجل منی تغشاه

انت الفداء لمن قد کان یملأه

و لشتکی الضیق منه حین یلقاه

ستاره بانو دختر شیخ سعدی قدس سره کوکب تخلص منور و بنا بر آنکه
 از حضرت شیخ بهره برداشته باشد گاهی نثری یکفیه از او است
 (عشق بازان رو بکوی قبله ان کو کشید هر کجا محراب ابرویش نماید بکشد)
 در آنکه معروف است که وقتی پدر بزرگوارش او را در کوچه روسته دیده و شناخته
 چون بستی با خرام و ناز میرفت حضرت شیخ شوخی فرموده
 خوب رویان گشاده رو باشند تو که روسته مگر زشتی
 به به جواب شیخ را که اخر عمر با ده خمیده راه میرفت گفته
 سر و قد آن کشیده بالاسند تو که خم گشته مگر پستی



شریک منقیه روزی در مجلس متوکل این ابیات را خواند
 بالله قولین لمن ذا الرشا
 المقل الرّد فی الضیم الحشا
 اطرف ما کان اذا ما صحا
 و املح الناس اذا ما انشأ
 و قد نبی بوج حمام له
 ۱ ارسل فیہ طائراً مرعشا
 یا لیتنی کنت حماما له
 ۲ و باشقا یفعل بی ما یثا
 لو لبس القوهی من رقة
 ۲ و جعه القوهی او خدشا

متوکل بطرب آمد و پرسید این شعر از کجاست شریک آهسته با گفت هم معروفم
 از خدیجه دختر مامون است برای خادم بدوش که غشی با وید نموده بود گفته



کلچهره بیکم رخت دیگر بپوش

(هیچ که آن شوخ کل رفت ربی غیارت
رخت بوده رخت آنکه در علم کل با رخت



نکته بلبل عامریه معنوقه قیس بن الملوچ طبع مجنون نسبت میدهند و بنی عامر اصل
افت بلبل مجنون بلبل اصل میدهند و گویند معنی برای رشید این قصص و اشعار وضع
کلا نا مظهر الناس بعضا و کل عند صاحبه ملین

تبلقنا العیون مقابلتنا
و اسرار الملاحظ لیس تخفی
و فی القلبین ثم هوی دین

و هم از بلبل است
(باح مجنون عامر بهواه
فاذا کان فی القیة نودی
و کیمت الهوی منت بوجدی
من قیل الهوی تقدمت و حدی

و لها
لم یکن المجنون فی حالة
لا و قد کنت کما کانا
لکن لی الفضل علیه بان
باح وانی مت کما نا

و هم از بلبل است

(الا لیت شعری والخطوب کثیره
نفسی من لا یستقل نفسه
متی رحل قلبی مستقل فراج
وان هوان لم یحفظا لله ضالع

ولها
(نفسی فدا وکت لو نفسی ملک اذا
ما کان غیرت یخربها ویرضیها



عصمتی از زبان سمرقند و نهال طبعش برومند بوده

(تا نکلده است مرا بخت بد از یار جدا
غم جدا میکشدم بر سر شکار جدا

تو کان زنی فصیح و لمیح بوده و اشعارش فانی دارد روزی یکی از عشق او نامه
درشت بدو نوشته تو کان این ابیات در جواب نگاشت

قد را ینا تنکرا و سمعنا تنقصا
و انما ناکتا بکم امس فی کفه عصا
و آخر صتم الذنوب علینا یحیا
فعلما بانکم تشتهون التحصا

مؤلف گوید یکی از مضحکات در سخنی عشق است معنوقین یا ناز شفیقان بخبر و یان
دلته در الحافظ صبحدم مرغ سحر با کل نوحه گفته ناز کم کن که بسی چون تو در این
کل بخندید که از رخت نرنجیم ولی
هیچ عشق سخن سخت معنوقه گفت

بُئینه دختر معتمد بن عباد پادشاه اسپانیا چون ملک اندلس را
از آل عباد گرفتند و معتمد را اسیر نمودند و خانه سلطنتی او را بتاراج بردند
بُئینه جزو اسرای آن ملک به دست دشمن افتاد تا جری از اهل شیبلیه نشاء
او را خرید و به پسر خود بخشید بهر خواست با او هیچ بود بُئینه نگذاشت
و نسب خود را فاش نمود و گفت من جز بکاح بر تو حلال نیستم و زنا نمایی من ام
تا باید باذن پدرم باشد و آنها را گفت نامه از طرف او بپدرش بنویسند
و یکی از مطاوی نامه این ابیات بود که خود بُئینه آن را در کرد

۱ سمع کلامی واستمع لمقالی
لا تنکروا انی سببت واثقی
ملک عظیم قد تولی عصره
لما اراد الله فرقة شملنا
قام التفاق علی ابی فی ملکه
فخرجت هاربة فحاذنی امری
۲ اذ باعنی ببع العبد فضمنی
وارادنی لنکاح بخل طاهر
ومضی الیک لیسوم راکب فی الرضا
ففساکت یا ابی تمر فنی به

فهی السلوک بدت من الای
بلت ملک من بنی عباد
و کذا الزمان یول للافساد
وانما طعم الای من زاد
فدنا الفراق ولم یکن مبراد
لم یأت فی اعجاله لبداد
من صاننی الا من الانکاد
حسفی الخلوین من بنی الانجاد
ولانت تنظر فی طریق رشاد
ان کان من یرتجی لوداد

و عسی و میکیه الملوک لفضلها تدعو لنا بالین والاسعاد
و ان نامه در مجلس شراغات نزد معتمد فرستادند پادشاه جواب دختر این
بنیتی کو فی بهابوۃ فقد قضی الدهر باسعانه
و قصه حبس معتمد در نفع الطیب و غیره مذکور است و آنچه دختر گفته زنا نمایی من
جز برضایت پدرم رد نیست چون اهل اندلس ماکلی بودند و این مذمت ملک است
و در میکه در شعر نام مادر بُئینه است حسن الانصاری
و اضافی قیاس آن روزگار با این دور قریب المآخذ است و از مکران قدیم را
باید بخوانند که در حال اسیری هم بعفت و عصمت گذرانده اند



فناء النساء یکی از زنان سلطان جهانگیر شاه هندی

(انکام سحر و بر من جلوه گر آمد صد فتنه خوابیده محشر براه)

عقیقه دختر عفتان ماهر و غنیفه و غیر متندی بخیه بوده و در جمال و جمال
 بر همه دختران قابل عرب برتری داشت و ائمه را بلند سیکته و بوجه
 غیرت و شست ذاتی اورا شمس لقب داده بودند و در سلطنت عامله می
 تعبیه عمیق طسم بن لا و ذبن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بوده و عادت
 عمیق آن بود هر دختر باکره را بشوهر می دادند باید بخانه او برده و او پیش از
 شوهر بکارش را برده باشد چون عقیقه را بشوهر دادند نوکران پادشاه
 که مراقب این خدمت بودند اورا گرفته و بردند نزد عمیق و او بکارت ازا
 برداشت و روانه خانه شوهرش نمود عقیقه هم نزد قبیل خود آمده بجائی که
 جامه خود را از پیش و پس آلوده بخون بکارت نموده و در سر زنش قوم خویش
 این ائمه را نشان نمود

۲ ایجمل ما یؤتی الی فتیاتکم
 ولو اننا کنا رجالا و کنتم
 فتواتکم اما او امیتوا عدوکم
 و الا فخلوا بطنها و تحملوا
 فلبین خیر من تماد علی الاذی
 و ان انتم لم تغضبوا بعد هذه
 و دونکوا طیب العروس فانما

فبعدا و سحفا للذی لیس دافعا و یحتمل ممشی بلینا مشیه الفحل
 بعد از شنیدن ائمه او قوی بغیرت آمده و عمیق را با شکر یانش بهیانی
 خواندند چون بقبیل آنها فرو داد آنها را کشتند و سر پادشاه را بر نیزه افراشتند
 و قصه در اخانی مکتوبات



خبر
 حجابی است ابدی و آن غیر از حجابی که بکلیاتی است که نامش گذشت این یک نیز
 با صبح است و راحت و بلاغت و فصاحت بوده و آن دایره را از پدر
 بیادگار داشته
 (مران بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش که بخیزد در گل بنحک یک ناست)

یکی از دختران حسن بن سهل وزیر مومن که جمالی دلربا و رخساری زیبا و قدی رفیع و شندی
 روح افزا داشته عاشق پتری ماهر و از خد شکره اران پدرش شده و در غلوات عشق
 و مستی ناموس وزارت را بپاد داده و از او بزنا آبتن شده چون کنان از او پرسیدند
 این طفل از که آوردی این ابیات انش نمود
 ۲ شتم کفن البان جلد مر جمل شغفت به لوکان شیئا مدنی
 شکست ای ان کشت ذقت کرمه سلافا و لا عن با من الماء صافیا

و اقسم لو خيرت بين فراقه و بين ابي لا خرت ان لا ابا
 فان لم اوسد ساعدى بعد هجعة غلاما هلا ليا فسلت بنانيا
 بقر بقول حاج يزنا فخر الدين خوانساري لتجبر بالله از شوهر زمان

ضعيفي زني شاعره بوده و گفتارش مناسبت بخش زني است مایل
 در دلم بود آرزويت بش از هر آرزو ديدم ان روي و خردون ارزو بر آرزو



حميده اندلسيه

این آثار از حميده است و در جاتي عين انوار العنبيه است و در ديگر از ذيل
 دختر زيارت اندلسي ديدم بين منوال و ما لهم عندي و عندك من
 و ابي الواشون الا فراقنا و قل حماي عند ذاك و انصاري
 و شنوا على اسماعنا كل غارة و ان شمر در زيارت

غز و ناهم من ناطر يك و ادعي و انها سنا بالسيف و السيل و ان

و هم از ان ارحميه است
 و قانا الفحة الرضا روض و سقاء مضاعف الطل العميم
 تطل غصونه تخنو علينا و حنو الوالدات على الفطيم
 و اسقانا على ظمأ زلالا و الذ من المدامة للنديم
 لصد الشمس اني واجهتنا و فيحبها و ياذن للتسيم
 يروع حصاه حالية العذارى و فليس جانب العقد النظيم

حميده اصفهانيه معروفه بفاصله دختر ملا محمد شريف روي شتر زني با شرافت
 بوره و در تحصيل علوم رنجا بوره و انرا خير از او مانده بمجله شرح که بر استصار
 تصنيف مع الطائفة مع طبع قدس سره نوشته مرحوم ملا محمد شريف سال ۱۰۸۷
 از دار ديوانه



حاجيه زن فحش است بعد از معاودت از حج بيت الله عازم شده که
 اين بيت گفته طواف کعبه تو را حاجيه ميرشد
 خدا زيارت اهل دلي نصيب کنه

ذُلفاء کنیز ابن طرخان در زیبا بی و جمال معروفه و بجان کمال موصوفه
و بعد رشید و مامون عباسی اولاده شکوئی و صنعت او در عراق پیچیده
و غالب خلف از بوستان حسن او گل چیده هوئی و حذاقنی سرش را در دست
چنانچه ابو نواس خواسته او را بجا گوید و بجاقت نسبت دهد حذاقت او را
دلیل آورده گوید

عجبا من حماقة الذلفاء تشکلی فیا شلل الخلفاء
و این خود مدحی است که همش بلند بوده نه با ارذل ناس شهوت را می کند
روزی عباس بن اخف این شعر بر ذلفا خوانده و دو مش را خواسته
اهدای له اصحابه اترجه فبکی واشفق من عیافه زاجر
ذلفا فوراً انش دلموده
خاف التلون فی الوداد لانها لونان باطنها خلاف الظاهر

گلبدن بیکم دختر سلطان بابر
هر پی روی که او با عشق خود یار نیست
تو یقین میدان که هیچ از عجز و خوار نیست

سعد و نه خیر عصابی
در تمثال بارک نعین حضرت ختمی نبوت گفته

سالم التمثال اذ لم اجده اللهم نفل المصطفى من سبیل
لعلنی احلی بقبیله فی جنۃ الفردوس اسنی مقبل
فی ظل طوبی ساکننا امننا اسفی باکواس من السلسبیل
وامسح القلب به عله لیکن ماجاش به من غلیل
فطالما استشفی باطلال من بهواه اهل الحب فی کل جلیل

این قطعه ابن العمید را بدو نسبت میدهند
آخ الرجال من الابعاد والاقارب لا تقارب
ان الاقارب کالغارب او اشد من الغارب

والده شاه سلیمان کابلی

سزده که فخر کند آسمان بدورانم کنیز فاطمه و مادر سلیمانم



حسانه بنی هاشم و حتر ابی احسن اندلسی وقتی پیش مرد بزرگ بود این شعر حکیم

قد كنت ارتع في نعاء عاكفة فاليوم اوى الى نهماك يا حاكم
انت الامام الذي انقاد الانام له وملكته مقاليد النهى الامم
لا شيء اخشى اذا ما كنت لي كفا اوى اليه ولا يعزولي العدم
لا زلت بالفرقة القعساء مرتدا حتى تذلل اليك العرب والعجم



در این کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

نام الله دختر فرافسه زن عثمان شد وقتی بجز خدایت آمد عثمان بر یک تخت
نشست و نام الله را روی تخت دیکر نشاند عثمان کلاه از سر بر گرفت پیش روی
مرد است و صلح بود بنا الله گفت از صلعه سر من خندیش و دلیل بگریه دادن
و بنا الله آن طوری که تو میل داری و این کنی بود که در جماع قوی
نام الله خاموش شد بعد عثمان با دگفت تو نزد من میایی یا من پیش تو آم نام الله

گفت آنچه از بی موئی سرگفتی من از آن زن نام که بهترین شوهران تو هر یک را میدانم
که از بزرگان اصلع شد و من نزد تو میام زیرا از بلاد ستماده تا اینجا که ادم دور تر از این
رو قدم نیست و برخاسته بهلوی خلیفه نشست عثمان بر سر او کشید و دعای
برکت خوانده با دگفت ردا از دوش بنیداز نام الله انداخت گفت چادر از سر بگریه
بر گرفت گفت لباس از تن بکن بکند بعد گفت و زیر جامه از پایی آورد
نام الله بخلیفه گفت این یک کار با تو است و با من نیست عثمان زیر جامه از پایی او
در آورد و با دگفت نمود و چون مسلمین برای کشتن عثمان بخانه اش میخفتند
نام الله خود را روی بدن او انداخته انباشتنش از دم شمیر بریده و انباشتن او بود
که معاویه با پیر این عثمان بالای منبر می جنبانید و هر وقت کفرش در جنگ
حضرت امیر مستی می نمودند عمرو العاص معاویه میگفت ان بلبی را جنبان
معاویه انباشتن را بالای منبر جنبانیده میان بگریه و شورش می انداخت و آن
نام الله در سرش عثمان گفته ۱۲ لا ان خیر الناس بعد ثلثة قتیل الجنبی الذی جاء من مصر
و مالی لا ابکی و تبکی قرابتی و قد غیبت عنا فضول الی عمر و

زینب اندلسیه که ذکر می نمود در ترجمه حمیده کذشت کمالی و صافی فانی داشته

یا ایها الرّاکب العادی مطیّته عرج انبیک عن بعض الذی جد
ما عالج الناس من وجد تصنّهم الا و جدی بهم فوق الذی جد
حسبی رضاه وانی فی مسرتة ووده اخر الا یام احبهد

دنا نیر و خری بود که در خانواده ربکیان متولد شده و در درکت بود اما
باز روی خجسته و خوش خلق ترین کنیزان و زیباترین زنان آن زمان بود و در خلقت
و لطافت و ادب گوی سبقت از همه ر بوده او از و عمر پیش از تمام معنیات
روایت و محفوظ داشت و با آنکه در حرم خلافت بیش از دو هزار کنیز کان اتری
بود رسید او را پیش از آنان دولت رسید و کتبی تنها در اغانی نگاشته
از انعام او که برده او از دلرد

نفسی اکت علیک مد عیا ام حین از مع بدینهم خنت
ان کنت مولعه بذکرهم فعلی فراقهم الامت
و عقیل شاعر ادوات رسته و عشقی بر او غالب شده که دل او را فرو گرفته در باره او گرد
یا دنا نیر قد تنکر عفتی و تحیرت بنی وعد و مطل
شغفی شافنی المیک والا فاقلتنی ان کنت تهون قلی
انا با لله والا میر و ما امل من موعده الحسین و بذل
ما احب الحیاة یا اخت ان لم یجمع الله عاجلا و بکتمتلی
والو حفص شاعر در غن او گفته
هذی دنا نیر تشانی و اذکرها و کیف تشنی محبا لیس بنیهاها
والله والله لو کانت اذ ابرت نفس المیتم فی کفیه الهاها

دفتر عقیل در برثیه حضرت ابی عبد الله گفته

ما ذا تقولون اذ قال النبي لكم
ما ذا فعلتم وانتم اخر الامر
بعترقي و باهلي بعد مفقدي
ما كان هذا جزائي اذ نصحتكم
منهم اسارى وصرعى ضرجا بدم
ان تخلفوني لسوء في ذوى رحى



دهناء زن عجاج شوهر را با او میلی نبوده شاکش را بجا کم برده حاکم کیل
عجاج را حملت داده که او را راضی زد عجاج این شعر خواند

ان الامير بالقضاء يعجل
عن السفاد وهو طرف هیکل
ظنت الدهنا و ظن مسجل
عن كسلاني والحسان بكسل

دهناء جواب گفته
والله لولا خشية الامير
لحلت من شيخ بنى الفقير
و خشية الشرطي والمشي
كجوان صعبة عسي
عجاج چون شنید از بیم انکه مبارزنا اتمام کند گرد نوازش و آلتش برآید

اورا همی بوسید و بوسید دهناء گفت
تالله لا اتخذ عني بالضم
الا بهتر هاز لیستی هستی
الیک و التقبیل بعد الشتم
ینزع عني فتحي من کتی

ام حکیم از زنان خوارج بود روی زیبا و قامتی سر و بالا و عفت و عصمتی زیاد
در دین خود حفظ و شستی بغداد داشت بارش دت و شجاعتی فزون از حد و هم
اگر چه بی بزرگان بنو سکارش آمدند رد سواش ن کرده و در جنگها چون شیر ماده
بر لشکری بزرگ حمله آورده و این رجز از کفته خود خواندی

احمل رأساً قد سأت حمله
وقد مللت دهنه وغسله
الافتی یحمل عني ثقله

عجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از

عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از
عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از
عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از



دیار زنی از بنی عقیل است
چو دلوز گفته
فنا و جد مغلول بلیاء موقوف
قلیل الموالی مسلم بحیره
بقول له البواب انت معذب
باکثر منی لوعه یوم بان لی
عشیه امشی القصد ثم تودنی

لباقیه من ضرب القیود کبیر
له بعد نومات العیون عویل
غدا غدا و مسلم ققیل
فراق حبیب ما الیه سبیل
عن القصد روعات الهوی فاه

عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از
عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از
عاجاج یقین کرد تا با او جمع نشود فریب دهنده شمران بخرش نمرد و جز زده از



امامه دختر ذی الاصبع عدوانی زنی شعره و در جمال و جمال بام
و اشعار او ضرب المثل خاص و عام از انجمله انچه برهنه قوم خود گفته
کم من فنی کانت له مبیعة
قد مرت الخیل بحاناتهم
قد لقیتم فهم وعد وانها
کانوا ملوکا سادة فی الوری
حتی لسا قوا کاسهم ببنهم
بادوا من یحلل باوطانهم
ابلیج مثل القمر الزاهر
کمر عنیت لحب ماطر
قللا و هلاک اخر الغابر
دهر الها الفخر علی الفاخر
بغیا فیا للشارب الخاسر
یحلل بسم مقفر داسر

ویکتوریا پادشاه انگلستان و هند و مصر و دیگر مملکات

نام گرامش پرنس آلکندرین ویکتوریا دختر ادوارد دوک
دوگنت چهارمین پسر ژورژ کیم پادشاه انگلستان

بعد از ژورژ سوم پسرش ژورژ چهارم بر تخت نشست چون

اولادی نداشت برادرش سلطان اتفاقاً او نیز بی اولاد بود لذا تخت و تاج

بلکه ویکتوریا رسید ولادتش سال ۱۸۱۹ میلادی در لندن بن یازده ساله

زبان المانی و فرانسوی و ایتالیائی را بخوبی میفهمید و اسنہ قدیمی علمی لاتین

و یونان را نیز میفهمید در ریاضیات کامل شده بعد از موسیقی و رقص

و تان و نقاشی را ماهر گشته

در دوازده سالگی که چون ماه چهارده بود بمجلس ملکه زن عمومی خود رفته و بعد بحال

و محافل دولتی حاضر میشد

هفده ساله که شد خالوی او پادشاه بلژیک با پسرش پرنس البرت

بلندن آمده از انگاه مابین ملکه و پرنس البرت عشقی پیدا شد

از خوش بختی او در ۱۸۳۷ که بن یحده رسید روز عید میلاد پرنس کیلیام چهارم

وزراء و کشیشان آمده ویکتوریا را بکلیس رفتند و وزیر اعظم
داشتند چگونه ملکه از عهده پادشاهی برمیاید ملکه با فصاحتی غراء و بلاغت

سخن توانا لفظی در مجلس فرمود که همه گفتند آه از ان تکلم درجه دانش

و عیش او را دارند و حب بر گرفتند بعد در مجلس لرد بار ارفته

خطابه بلند خوانده و بپارلمنت شرف نزول فرموده تغییر وزراء داده

پارلمنت سیصد و شصت و پنج هزار لیرا بموجب ملکه و سیصد هزار لیرا

و وظیفه مادرش را مقرر داشت

سال ۱۸۳۸ در کلیسای بزرگ دولتی لندن تا بگذاری نمود و کشش بزرگ

داشت او را بر تورا و انجیل گذارده قسم داد پس از ان تا جی که بر قبه

آن یک قطعه یاقوت بزرگ با یاقوت احمر مسطح و ش زده قطعه یاقوت

دیگر و یازده قطعه زمرد و چهار قطعه یاقوت رنگی و هزار و سیصد و شصت و شصت

الماس بریلین و هزار و دویست و هفتاد و سه قطعه الماس روز و صد و چهل

و هفت قطعه الماس مسطح و چهار دانه مروارید داشت و دویست و هفتاد و سه

دانه مروارید کوچک نصب داشت بر سر گذارد

مخارج تاج گذاری قریب هفتاد هزار لیرا شد

بعد از چندی از مجلس پارلمنت اجازه خواستند که پرنس البرت شوهر کنند

مجلس تصویب و تخمین نموده سی هزار لیرا مخارج سالانه پرنس البرت را بپرداخت

در تبه سرداری کل نظام انگلیس را با لقب آلبس دو یالی برپس داد
پرنس البرت کیت کردن بند جواهر تقدیم ملکه نمود پادشاه نیز نشان
زاویند بشوهر مرحمت کرد اولاد ذکور از ملکه پیداشد
روزی دیوانه طپانچه بملکه زد باو خورد همان سال کابل مسخر انگلیس و ملک
پنجاب و خاک اوده ضمیمه مقصود آن دولت در هند شد
سال ۱۸۴۲ با شوهر با شکایت فرست نمودند و بعد بملک و چندی
بفرانسه

پس از معاودت اعلیحضرت نیکلا امپراطور روس ملدن آمده اگر چه نیکلا
غنیور و تند مزاج بود اما ملکه او را زیاد دوست میداشت چون دوست
شوهرش پرنس البرت بود در ۱۸۵۳ دولت انگلیس با حظه عثمانی

با دولت روس اعلان جنگ نمود

در ۱۸۶۱ پرنس البرت شوهر ملکه مرد و از آن سال بعد ملکه بپسر
عزا پوشید چنانچه تا حال که سال پنجاهم سلطنت اوست نکرده



علیه دختر مهدی عباسی شرح جمال و کمال او بالا تر از آن است که وصف
 سخندان آید و اغانی او و صناعات غریبه اش را در غنای که بهانه گشته اند
 و انعام که گنگ از طبع بلند او تراویده ^{نظره و ادب} بر لوح خواطر نگاه داشته اند و انصاف داد
 که حد همین بود سخن گفتن و زیباتر را
 قصیده باثیه او مشهور است برای حرمت حرم خلوت بعضی با بی خصوصیتی
 (تجرب فان الحبت دعية الحب و کم من بعيد الدار مستوجب القرب
 تبصر فان حدثت ان اخاهوى نجما سالما فادج النجاة من الحب
 و احسن ايام الهوى يومك الذى تروى بالهجر ان فيه وبالعتب
 اذ الم يكن فى الحب سخا ولا رضى فاین حلاوات الرسائل و الکتب

و قصه کنیزکی ماهروی را که برای هر دو نصد هزار دنیا خریده و هر دو تمام
 پرده نشینان حرم خلوت را بآرامی او فروخته و با او دو شبانه روز خلوت
 گزیده و نکاحات زبیده بعلیه و لطف تدبیر حلیه در جمع ادبی افتاب طلعتان حرم
 ماهروی و سوق سه فوج مهرش از زهر جبین با نظام رشتن و دور در آری
 و سپهر چنگی چون زبیده و خود و استعداد نظری افواج شنه بجوهر رنگین و لالی شین
 و لغنی آنها همه بیک نوا و خردش باین شعر و حمله آنان بکجه که کنیزک قصیل
 منفصل عنی و ما قلبی عنه منفصل یا قاضی العیوم لمن نوبت بعد
 و در مهرش شدن رشید و مجتهدین تمام بیت المانی را زبیده و علییه در باب
 مجازی شرح داده ام حاجت بکرا نیست

نوشته اند علییه با همه خوبی که پادشاهان افان حرمت نظری بر جمال او داشته
 بعشق خادمی ماهروی ^{کفر شده} که نام او (طل) بود و در شیفکی و عشق بازی با او
 افت نهایی شیرین گفته اند حسودان که رقیب عاشق و معشوق هستند این خبر
 برشید بردند خلیفه خواهر را از معشوق منع فرمود چنانچه سوگندش دارد
 بهیچگاه نام او را بر زبان نیاورد بچاره علییه را عشق طل بی قرار و در غایت
 تنی نزار و حالی نداشت بالا تر از همه غنی است نام او برد چاره ندید
 نامش را تصحیف کرده و بر طل لفظه افزوده و ظل خوانده و سر وی را
 که در باغچه سرای بود مخاطب خسته و این انعام جانگوز باستیاق سرافراز خسته
 ایا سر وة اللسان طال تشوقی فهل لی الى ظل لدیک سبیل
 متى یلتقی من لیس یقضى خروجه و لیس لمن یهوى الیه دخول
 عسی الله ان نرتاح من کربة لنا فیلقی اغتباطا خلقة و خلیل
 و با این همه شیفکی و بیانی در عشق بعهده خود استوار مانده چنانچه روزی قرآن میخواند
 باین آیه رسید فان لم یصلکها و ابل فطل آیه را چنین خواند فان لم یصلکها و ابل
 فالذی نهاعنه امیر المؤمنین و لفظ طل را در فرقان از زبان نیاورد
 رسید ^{لطیفه} و با هم در بر عهد را و هر دو از این در نام میبردند
 و گفت که ملازمت بکرا نیست نام او را
 بخندید و اها زت را در نام او

عید فطری این دو نفر گفت و برای رشید گفتی نمود

طالت علی لیا لی الصوم و تصلت حتی لقد خلقتها زادت علی الابد
شوقا لی مجلس یزهی بصاحبه اعینہ بجلال الواحد الا^{حد}

و این اشعار نزل در محو ظنین که زنی ناسم بوده و میان علیه و معشوقش
طن بر دغ سخن مینویس کرده گفته و ظنین هم جاهلی فانی در آست

لطیفان خف مذ ثلثین حجة جدید فلو یبلی ولا یخترق
و کیف بلی خف هو الدهر کلّه علی قد میها فی الهواء معلق
فلا خرمت خف ولم یبل جرب و اما سراوید و لها فتمرق

از گفتار شیرین علیه است

(نام عذرا الی و لم انم و اشتقی الواشون من سقی)
(و اذا ما قلت بی الم شک من اهواه فی المی)

و هم ادکو به

(وضع الحب علی الجود فلو انصف المعشوق فیه لسمی)
(لیس لی تحسن فی فن الهوی عاشق یحسن تالیف المحی)



سالی که خلیفه از عراق عرب خلیفه کاه مجد و در ری کشید از مجتبی که با علیه است
اورانیز همراه برد علیه بهانا بیابان و دامن کوه و دمن را دید باین شعر
و اداری در آن پرداخت و بطریق بحر رمل برای رشید گفتی کرد

و مغترّب بالمرج بیکل الشجره و قد غاب عنه المستعدون
اذا ما اتاه الرکب من نحو ارضهم تنشق لیستشفی بدائح الرکب

خلیفه دشت خواهر را روی دل بجانب عراق است و از فراق محبوبش
حکرو دغ ناچار او را فرمود برگردانند علیه بان طلی وافر کن در جلعه رسیده
و قی با و بر خود لب بر لب گذاشته میخواند

ب دی بر لب شطّ جام جم گیر کهن ز غیبی از غنچه ادم گیر

و هم این اشعار را از علیه منبته اند

یا واحد الحب مالی منک اذ کلقت نفسی بحبک الا الهی و الحزن
لم یفسنیک سرور لا و لا حزن و کیف لا کیف نفسی و حبک الحسن
ولا خلا منک لا قلبی ولا جسدی کلّی بکاک مشغول و مرتهن
نور تولد من شمس و من قمر حتی تکامل منه الروح و البدن



صعرب نودوشش را که عمر نموده و همواره در کمال در خفا و خفایا و انواع لذایذ را از خلق و
و اما در واکا بر بریده بی اگر هر کس باندازه صعرب در دنیا لذت برد باز صعرب است و خفایا
و قتی واقع ادرا برای رفتار زشتی غضب نموده عریب این امارت گفته

٢ اشكو الى الله ما القى من الكمد
٢ من الزمان الذي قد كنت نا^{عمة}
حسبي بربي فلا اشكو الى ا^{حد}
في ظله بدتوي منك يا سنده

و ۲ سال الله يوماً منك لغير حقى فقد كحلت جنون الليل بالسكها
روزی یک بار دگفت شرط دیر از تو چیست گفت ای نادان کبر بزرگ سخت و بوی خوش
و اگر با این روح من چاه و زیاده صورت نیز افزوده گردد بهشت برین من است
عیسی بن زینب که شاعری ظریف بوده شرح حال او را انصاری ابدار گفته
و بهجوی ملیح نموده که خود عریب هم آن اشعار شنوده و حفظ خاطر داشته
گاهی بد آن تلقی مینموده از کیف مطالبش منخواسته بزبان نازنین جاری گرداند

قَاتِلِ اللَّهَ عَرِيْبًا فَعَلْتَ فَعْلًا عَجِيْبًا رَكِبْتَ وَاللَّيْلَ دَاجٍ مَرَكِبًا صَعِيْبًا
فَارَقْتَ مُتَصِلًا بِالْجَنِّهِمْ أَوْ مِنْهُ قَرِيْبًا شَيْءٌ كَلَامِي مَعْنَى مَعْنَى دَرِيْبَانِ
مَجْدُودِ هُودِجِ عَرِيْبِ اِيْنَ اَيَّاتِ رَامُوْخَانْدِ عَرِيْبِ سَمِزْ اَزْ هُودِجِ بَرُوْنِ كُوْدِ كَقَبْ
اَلْوَشْ رَاغْخَانْدِ قَدْ نِيَكْتَ ضَرْبًا اَلْخَاْسُ فَرَاغْخُوْدِ سَمِيْرِيْنِ وَ عَرِيْبِ رَكِيْبِ الشَّفَرِيْنِ
دَلْ بَابِ سَمِزْ رَاغْخَانْدِ وَ وَجْهِ دَجَالِي دُرُشْتِ اَزْ شِيْدِ نَشْ

گویند عریب بابی حامد عشقی بی اندازه داشت و در محبت او از حد اعتدال
بیرون رفته مامون او را در خانه تاریکی حبس فرمود و جامه پشمینه بر او پوشید
و با او در حبس از خوراک و زینت کی و آب نوشیدن سخت گرفته مدتی
بگذشت آن بامداد روزی خلیفه را دل بر او وضو فرمود او را را بکنند

چون از مجلس بیرون آمد بدون تغییر حال نبرد مامون آمد و این شعر را باوازی
جاستوز تغنی نمود

(حجبوه عن نظري مثل شخصه في القلب فهو محجب لا محجب)

عفت نسابه از زمان شیراز است مولف فارس نامه دعوی نموده که عذر آمده
(مکره رفته ۱۳۵۰ و فاش بوده و شصت سال غرضه و انعام بکبر

(با کمره رفته ۱۳۵۰ د فاش برده وصت سال عمرده و احسان)

(ساقی ما هر و بخت س غر لعل نام دو)

(از کف و لعل اوستان بوسته کی و جام دو)

(حال من و کار من جسم دو است و جان کی)

(این دل و جان خسته را همه نامه کرده ام)

(گوشه چشم او نگر خال سیاه مشکبو)

(از لعل تو بهر مرغ دل دام فلکند از دو کو)

(محب است و شمع من صحبت عشق در میان)

(از صدف بهر نامده صید کی و دام دو)

(از صدف بهر جواب ن بخت کی و خام دو)

فردینا بریا مملکت بد

ایا ولدی قد زاد قلبی تلہباً
 وقد اضرمت نادر المصیبة شعلہ
 واسال عنک الרכ کی میخبرونی
 فلم یکن فیہم مخبر عنک صادقاً
 نیا ولدی مد غبت کدرت عشقی
 وفکرى مقسوم وعطی مولہ
 فان تکت حیا صمت لله حجة
 وقد احترقت منی الخدود المدامع
 وقد حمت منا الحشا والا ضالع
 بجا لک کیا تستکن المدامع
 ولا منهم من قال انک راجع
 فقلبی مصلوع وطر فی داعم
 ودمعی مسفوح ودارى بلایع
 وان تکت الاخرى فما العبد صانع

وَاللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ
 وَمَا يَكُونُ لَكُمْ أَنْ تَقُولُوا مَلَكُوتُ اللَّهِ
 وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا
 أَمْرَهُ وَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَخْتَارُ
 مَا يَشَاءُ لِمَنْ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ
 بِمَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ ذَكِيمٌ

نوشته اند معن زائده روزی بشمار رفت تشکی اورا فرود گرفت و اب
 بیان لها بخت در این حال دو دختر بر او گذشتند که هر یک سبویابی
 بدوش داشتند معن اب از آنها گرفته نوشید و غلامان را گفت زر و جود
 آنچه دارید دختران را ایشا رکنید همه گفتند چیزی از نقد نمانده معن دست
 در کیش خویش برده بیت دانه تیر که بیکان همه از زر ناب بود بدون آورد
 بدختران عطا فرود یکی از آنان بدیگری گفت این شامل و کرم در عالم خبر
 معن زائده دیگری ندارد بیا تا مدحی اورا بگویم نخستین گفت

يُرْكَبُ فِي السَّهَامِ نِصَالُ تَبَرٍ
 فَلَمْ يَنْجُ عِلَاجَ مَنْ جَرَّاحٍ
 دُونَ أَنْ يَمُوتَ
 وَمَحَارِبُ مَنْ فَرَطَ جُودَ بَنَانِهِ
 صَدِغَتْ نِصَالُ سَهَامِهِ مِنْ عَسَجِدٍ
 كِيلًا يَعْوَفُهُ الْقِتَالُ عَنِ النَّدَى

وَأَمَّا أَنْتُمْ فَيَكُونُ لَكُمْ أَنْ تَقُولُوا
 مَلَكُوتُ اللَّهِ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ
 اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَتَعْلَمُوا أَنَّ
 اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ
 وَمَا يَكُونُ لَكُمْ أَنْ تَقُولُوا
 مَلَكُوتُ اللَّهِ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ
 اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَمْرَهُ وَتَعْلَمُوا أَنَّ
 اللَّهَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ

(۲۱) (العلاء اندلسیه)

كُلُّ مَا يَصْدُرُ مِنْكُمْ حَسَنٌ
 وَبُعَلْيَا كَمْ تَحْلَى الزَّمَنُ
 تَعَطَّفَ الْعَيْنُ عَلَى مَنْظَرِكُمْ
 وَبَدَّ كَرَامِكُمْ تِلْكَ الْأَذَنُ
 مَنْ يَعِيشُ دُونَكُمْ فِي عَمْرِهِ
 فَهُوَ فِي نَيْلِ الْأَمَانِ يَغِينُ



ملیتون دختر بجدل کلنی زن معادیله روزی بایر قبیله و مردم خود میگفت

لبت تخفق الایاح فیه ۱ حب الی من قصر صنیف
و اکل کسیره من قعر بلیق ۲ حب الی من اکل الرغیف
و اصوات الریاح لکل فج ۲ حب الی من نصر الدفوف
و لبس عبالة و تقر عینی ۲ حب الی من لبس الشفوف
و کلب یلخ الاضیاف حولی ۲ حب الی من همر الوف
و طرق من بنی عی ضعیف ۲ حب الی من علی عنیف

معویة گفت دختر بجدل راضی شد تا مرا علی عنیف بخواند و زیاده علی لغنه
قصص را از مادر میراث میبرد زیرا پدرش معلوم نبود و صاحب تجارت تلف که
از اهل جماعت و در سنت متعصب است میخواند در تواریخ نوشته اند زمان واثق
عیسی بر مردی نصیری گفت بنی میر بیدار قعدی وف در میوند خلیفه کی از

غلمان را با جمعی ترکان بجلت بنی میر فرستاده کرده بی بسیار از ایشان بکشتند
و برخی را اسیر کرده بصره آوردند میان اسرا پیری سر بکریان تفکر برده سخن
نیک گفت گفتندش کلامی بگوی پاسخ داد در چنین حالی چه جای سخن گفتن است
گفتندش معری بخوان که وصف حال باشد این شعر خواند در آنچه ترکان بقتله آورده

لئن اخنی الزمان علی نمیر ۱ بسیف الترتک و القل الوحی
فقد نال الدعی و عبد کلب ۲ عظیم النیل من ال النبی

اورا گفتند دعی را میدانم مقصود زیادت و پدرش عبید الله اما عبد کلب را نمیشناسم
گفت میسون دختر بجدل کلنی بود که اورا پیش معادیله بردند و او حامله بود از غلام
پدر خویش بزنا و در خانه معویة وضع حمل نمود و آن مولود زید بود

۱ ام الکرام اندلسیه در عشق جوانی خبر بدی گفته
یا معشر الناس الا فاعجبوا ۱ ما حنته لوعة الحب
لولا هلم نیزل بیدر الدجی ۱ من افقه العلوی للتراب
حسبی بمن اهواه لوانه ۱ فارقی تابعه القلب

نیش از این بیدار...
نخه و بیدار...
نخه و بیدار...
نخه و بیدار...

عده زنی از قبيله كلب بود شجاعت و رشدينى كمال داشت با جمالى چون
و مجموعه از كتاب هنر و آداب حكايات شيرين از او در اغاني مسطور است
مردى از قبيله بنى عذره شوهر نموده و در عشق اشعارى دارد چنانچه گويد

كمت الهوى لما داريتك جازعا و قلت فى بعض الصديق يريد
وان يطر حتى او يقول فتية بضرة بها برج الهوى فتعود
فوديت عمالي وفي داخل الحشا من الوجه برج فاعلمن شديدا

و كمت الهوى لما داريتك جازعا و قلت فى بعض الصديق يريد
وان يطر حتى او يقول فتية بضرة بها برج الهوى فتعود
فوديت عمالي وفي داخل الحشا من الوجه برج فاعلمن شديدا

نخه و بیدار...
نخه و بیدار...
نخه و بیدار...
نخه و بیدار...

صنعه زنى معنيه بوده و اشعارى لطيف دارد
از او است
يا من يعطى هواه من ذا يعطى نفارا قد كنت املك قلبى حتى علفت فطارا

يا من يعطى هواه من ذا يعطى نفارا قد كنت املك قلبى حتى علفت فطارا
يا من يعطى هواه من ذا يعطى نفارا قد كنت املك قلبى حتى علفت فطارا
يا من يعطى هواه من ذا يعطى نفارا قد كنت املك قلبى حتى علفت فطارا

هند اندلسیه در جمال و ادب و کمال و هنر بر بختان برتری داشت و آواز
 وصف پیری و ضعف آلت جماع او را گفته
 من لیتری متی شیخا جبا ۲ خب من زوج یداجی ضبا
 کان خصلیه اذا اکبا فروختان تلقطان جبا
 وقتی ابو عامر اندلسی فرما کند ^{بعضی} آسیا یا با و نکاشت و برای تنفی احضار
 یا هند هل لکت فی زیارة فیه بند و المحارم غیر شراب السلسل
 سمعوا البلا بل قد شد و افتد کرا نعمات عودکت فی الثقیل الاول
 هند در طرنامه چنین نوشت و خود با تا رخویش روانه خدمت امیر گشت
 یاسیده احاز العلی عن سادة شتم الا نوف من الطراذ الاول
 حسبی من الاسراع نحوک اننی کنت الجواب مع الرسول المقبل



یا انانیدت کنیدت کت زانیه من لیه کلب لکن در
 مراد زنی شاعره بود و در خانه علی بن هشام تربیت شده چون مامون عباسی
 علی بن هشام را بگشت در مرثیه مولای خود گفته
 هل مسعد لبکاء بعبة اودماء و ذالفقد خلیل لهادة نجباء



ان طرف را گفت که این بیتی از مولای خود است که در کتابت
 من بدو گفت خلیفه منم که کمالی را در این کتابت حاج پدیده خلیفه
 محمدانه حاج را با بن امیر خراسان و او حاج را زیم عبد الملک بان ذات امانی
 و چهار شتر هند را از کوفه تا شام بگرفت و هند در راه با او طایفه ای
 از ان جمله بودی به شوق رسید و نیاری از بودی بیرون آید و گفت
 مبارک باد و هم مراد به حاج و نیار برداشت و گفتش این نیار است
 شکر خدا را که در راه مراد را نیار داد و این قصه را باقی تمام نمود

شبی عمر بن خطاب در کوچه های مدینه بنا شناخت میگذشت دید زنی این
اشعار باوازی جاگذازمینخواند

هل من سبيل الى خمر فاشربها ام من سبيل الى نصر بن حجاج
الى فتى ماجد الاعراق مقبل سهل الحيا كريم غير ملجاج
تمنيه اعراق صدق حين تنسبه اخي وفاء عن المكر وبفراج
بامداد نصر انجاست برادر گزشت دید ماهر وئی است رکت آفتاب
و سکه موئی دارد چون مشک ناب فرمود تا کیوانش بر دند رخساری
ماند خورشید از او نمودار شد گفت از مدینه بیرون رود تا زمان بمقتون
نشوند نصر راه بصره پیش گرفت و تا چندی از بیم سیادت خلیفه بوطن
نیامد با آنکه بچاره اجز حسن خدا دار گنی ہی اشکارانمود



هند دختر از نیکو رویان شهر است که صلیت جمال و جمال او با فاق
مذکوریند صباحتی بی نهایت و ملاحتی با درایت داشت حجاج اورا بزنی گرفت
در هجو او گفت
وما كنت من ابناء جنسی فلتستوی خلا نکت السومی و حسن خلایقی
ولكن نبات الخيل وهي موصل مطايا لا بناء الحمير النواهي

حجاج طلاق گفت و صد هزار درهم مهر اورا فرستاد هند ان زر بزرگدانی
رسولی که نامه طلاق آورده بود عطا نمود عبد الملک خلیفه آگاه شد کس بخوارگی او
فرستاد هند پیام داد که رکت طرف مرا ایستیده عبد الملک جواب داد
ان طرف را هفت مرتبه با اب بشوی و طاهر کن نوشته اند هند گفت بشرطی
تن بمزاجت خلیفه میدهم که محل مرا از عراق بشام حجاج پیاده بکشد خلیفه
محمدانه حجاج را باین امر فرمان داد حجاج از بیم عبد الملک بان مذلت راضی شد
و مهرشتر هند را از کوفه تا شام بردوش گرفت و هند در راه با او مطایبانی نمود
از ان جمله وقتی به مشق رسید دنیاری از هودج بیرون انداخت و گفت ای
ساربان در هم مرا بده حجاج دنیا برداشته و گفتش این دنیا است هند گفت
شکر خدا را که در هم مرا بده بدنیار نمود و این قصه ساربان حجاج محل هند را



عقیله دختر خنک بن عمرو بن محرق بن نعمان بن فند بن ماء السماء
 فرزدق شاعر گوید دو غلام از ما گریختند من بختجوی آنها بیرون شدم و سرابی که از
 بنی حنیفه بود رسیده بخیمه گاه آنان فرود آمد و میهمان شده مرا پذیرفتند بخانه وارو
 ستر را خوابانیده عقیله نزد من آمد چون شمس نقره خام رسید از پیش قبلیه گفتم از
 بنی نهل خندید و گفت اذان کرده که فرزدق بفخریه ستوده

ان الذی سمک السماء بنی لنا بیتا د عامه اعز و اطول
 بیتا به لنا الملیک و ما بنی ملک السماء فانه لا ینقل

گفتم آری گفت جریر بنیان خانه را که مبایات بدان میگردید خراب نموده و گفته
 اخری الذی رفع السماء مجاشعا و بنی نباءا بالخصیض الاسفل
 بیتا یحکم قینکم بفنائہ دلسا مقاعده خبیث المدخل

فرزدق گوید من روی در هم کشیدم چون دید اذان شعر بخجیدم گفت تو را غم نباشد
 در باره مردمان سخن میگویند و آنان هم بردگیان سخن میبینند و وزرگان همواره
 بطرح زبان مردمند بعد پرسید نیت کدام است داری کفتم بیامه
 بنی و بلند کشید و گفت بیامه برابر روی تو است و این ابیات است

تذکرتی بلاد خیر اهلی
 الا فسقى الاله احش صوبا
 و حیّا بالسلام ابانجید

بها اهل المروءة والکرامه
 یسبح بدده بلد الیامه
 فاهل للتحية والسلامه

من با دختر انسی گرفتم پرسیدم شوهر داری یا هنوز در پرده دوشیزگی هستی گفت

اذ اردت النیام فان عمرا
 تقطع قلبه الذکری و قلبی
 سقى الله الیامه دار قوم

گفتم عمر و کیست جواب داد
 و من لک بالجواب سوى الخبیر

سالت ولو علمت کففت عنه
 فان تک ذاقول ان عمرا
 و ما لی بالتبعل مستراح

بعد خاموش شد گوئی که گوش بسخن میداد ناگاه بر زمین افتاد و می گفت

یمخّل لی هیاء عمرو بن کعب
 لیسیر بک الیهوینا القوم لما
 فان تک هکذا یا عمروانی

کانه شهقه کشیده و مرور از مردم قبلیه پرسیدم عمر و کیست که این دختر را
 بود گفتند پسر عموش عمرو بن کعب بن محرق من از فرزدق شنیدم که این را
 ۱۲۶

بماند بدار میامه که رسیدم حال عمر و رسیدم آن لمحۀ که دختر انکار



بر من میخواند بخاک پنهان شده بود

و این شعر را در کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

عبادیه اندلسیه کنیز المعتمه بآله خلیفه اسپانیا ادب و ظرفیت

و ملاحظت و لطافت را با زیبائی و رعنائی جمع و انجمن خلافت را خشنده

شمعی بود از خط خط کامل داشتی و کفایت و لغت بشیر محفوظ خاطر گذشتی

و انواع علوم متداوله را مذاکره نمودی ثنی او خوابید و خلیفه تابدار

بیدار بود برای اندیشه مکی چون کنیز بیدار شد معتمه گفت

تمام و مد نفعا لیسهر

و تصبر عنه ولا یصبر

عبادیه فوراجواب داد

لئن دام هذا و هذا

سیهک و جدا ولا یسهر

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد

کتابخانه کتبی و خطی کتب و اسناد



دنيا كنيزك دكت الجن شاعر و خد ز نثر لطيف مكنت مرثيه پيش را گو
 بابي بذاكت بالعراء المقصر و سترت وجهك بالتراب
 بابي بذاكت بعد صوفى للبللى و رجعت عنك صبرت ام لم اصبر
 لو كنت اقد ران ادى اثر اللبى لتركت وجهك ضاحيا لم يقبر



اعتماد كنيز المعتمه بانه پاره اندلس نازل و قتي معتمه
 روزه خانه را انگونه تشبيه نمود

صنعت السراج من الماء ذر حبوب بوزي شرف
 انگاه المعتمه او را پنديد و بنام شوق گرفت و عشقش از آنك از صبحت و ملاحت او
 رسيد كه روز جمعه نماز جمعه را ترك نمود و مردم اندلس شكائيش را موعظت تا شوقين برده
 و اسبابا نيز از او بگرفت و او را جيس اخفات سالها نگاه داشت باز بفرستاد و اعتماد در صحن

شعبه 42

1317

و المعتمه براد بگريست و پسران او تر گريست و بر حسب وصيتش او را در قبرها دفن كردند

بديع حواء گويد در مدينه بدم ب خانه قرصى ششم كنيزى را بدم
 از بار چشم من ميكزشت و زرد ز راه راى ابرو خن خند ميرفت روزى كفتش
 نام تو چيست كفت معتمه كتم ز چنين بوى مانع ديوار حان نيت تو را
 نام از آنه با ذله يا صندوله است خنديد و كفت هر نام تو بخوانى
 كنيزى كه بهت منى اتنى است معتمه يا قهرمان اتنى اتنى و الوفت من
 و الا ما حيا حلقا شوق بود و كتم با نوى و اقبال و شوق حاكم
 با نوى و اقبال و شوق حاكم با نوى و اقبال و شوق حاكم
 در روزى بنى كركيت دكمت اين كمال است و كتم با نوى و اقبال و شوق حاكم
 ستودى يا از غلبه شوق كتم با نوى و اقبال و شوق حاكم



قره رزنى شاعره بوده و غره چون ابل نودميده و طره خم در خم پيچيده است
 و عجل خزاى شيفته اوشده روزى او را كفت
 (د موع عيني لها انبساط و نوم عيني بها القباض)
 قره جواب داد
 (وذا قليل لمن دهنه)
 و عجل كفت
 (فهل لمولاى عطف قلب)
 قره انش و نود
 (ان كنت تبغى الوصال منا)
 بسحرها الا عين المراض
 ۲ و للذى فى الحشا انقرض
 فالوصل فى دنيا قراض

این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...

دینا کزیک دیک الجن شاعر و وزیر طیف گفت مرثیه پسرش را که
بای مذکت بالعراء المقبر و سترت و حیات بالزب
بای مذکت بعد صوفی للبی و رجبت عنک صبرت ام لم
لوکت اقد و انادی اثر الی لرتکت و حیات ضاحیالم لیر
غسانیه از زمان بجای اندلس

عهدتهم والعیش فی ظل و صلهم
لیالی سعد لا یخاف علی الهوی
۲ نیت و روض الوصل
عتاب ولا یخشی علی الوصل

این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...
این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...
این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...

بندید حوراء گوید من در مدینه بدر ب خانه قریش می نشستم کنیزکی ما هر روز
از برابر چشم من میگذشت و زرد زرقاء برای اموختن غنای میرفت روزی گفتش
نام تو چیست گفت ممنعه گفتم نه چنین روی مانع دیدار عشق نیست تورا
نام ان شاء الله باذله یا مبد و له هست خندید و گفت هر نام تو میخواهی بخوان
گفتم لیهنک منی انتی لست مفشیا هواک الی غیره و لومت من
ولا ما نحا حلقا سواک مودتی ولا قالا ما عشت من حکم حبی
در زمانی من کمر بست و گفت این رو شعر از فرط محبت گفتم و خود را با من
ستودی یا از غلبه شهوت گفتش لا والله جز نظر صدق و ارادت و عشق حقیقی
چیزی نخواست گذراندم جواب داد
فوالله رب الناس لا خنتک الهوی ولا زلت محض المحبة من قلبی
فتق بی فانی قد وثقت ولا تکن علی غیر ما اظهرت لی یا اخا الحبت
از روز اول عشق ما بود بعد من از شوق او چون انگر سوزان شده آرام نداشتم
و او با من مهربانی میکرد اند و پیام و نامه محبتش از من نمیبرد

این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...
این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...
این کتاب را در شهر تبریز در سال ۱۰۰۰ هجری قمری در روز...

برای معتمد بن صمد اخ امیر اندلس کنیزی رشت خورشید و ماه با چشمی سیاه
و زلفی زنجیر عقیق بیکانه آوردند بر سپید نامت حبیبیت گفت غایه المنی
گفت باقی این مصراع بگو ۲ سالوا غایه المنی کنیزک گفت
من کسا جسمی الضنا و ادانی مولها سيقول الهوى انا
و غایه المنی کنیزک اسپانیولی در جمال و کمال و ادب و انوار و لطیف
رفتار و کفایت مشهور اقطر اندلس بوده

وَهَلْ أَنَا أَلَمْهَرَّةٌ عَرَبِيَّةٌ سَلِيلَةُ أَفْرَاسٍ تَحْلِلُهَا بَعْلُ
فَإِنْ نَجَّيْتُ مَهْرًا كَرِيمًا فَبِأَلْحَى وَإِنْ كَانَ أَقْرَابًا مِنْ قَبْلِ الْفَخْلِ

اذ ان الله فيه ما يزيد ولا رحت معاليه تزيده
 قد دلت محالاه على ما نوقله وطلعه السعيد
 تشوقت الجهاده وهن الحمام هوى واشرفت النور
 وكيف يجيب ثمنه الى العليا ضراغمة اسود
 بئينه معثرة جميل من العليا كواكب الجنود
 نائم ال عامر خيال زكا الانباء منكم والجدود
 وليدكم لدى داي كشيخ وشحك لدى حرب وليد

مریم دختر ابی یعقوب اندلسی زنی با صبر و لطافت و طراوت
 و دانای علوم عربیه و ادبیه بود و زمان بزرگان در خدمتش با موختن علم
 و از مکر کاراکار بوده در شجایت ازیری گوید
 و ما یرتجی من نبت سبعین حجة و سبع کسج العنکبوت الملهل
 تدب دلیب الظل تسعی الی العصا و تمشی بهامشی الی المکبل

در مرثیه جمیل گوید و ان سلو عن جمیل لسانه
 من الدهر لاحانت و احانت لاهلها
 سواء علینا یا جمیل بن معمر اذا مت باساء حیوة و لنها

اراک الله فيه ما تريد ولا برحت معاليه تزيد
 فذل دلت محاليه على ما نو ملة وطالعه السعيد
 تشوقت الجياد له وهر الحسام هوى واشرفت البنود
 وكيف يخيب شبل قد نمت الى العليا ضراغمة اسود
 فسوف تراه بد رافي سما من العليا كواكب الجنود
 فانتم ال عامر خير ال زكا الانباء منكم والمجدود
 ولید کم لدی دای کشیخ وشخیم لدی حرب ولید

عایشه اندلسیہ دختر احمد قرطبیہ در روز کار خود زنی از نجیبی اسپانیای
 علم و فہم و ادب و شعر و فصاحت و بلاغت او میرسید و خطی زیبا داشت و
 بسیار مصحف بخط خویش داشت یکی از شعر انجمن نگاری او فرستاد اورا پند
 این ابیات با و نوشتہ

انما لبوة لكنني لا ارتضى نفسى مناخا طول دهرى من احد
 ولو اننى اختار ذلك لم اجد كلبا وكم غلقت سمعى عن اسد
 روزی بحضرت مظفر بن منصور پادشاه بعضی نواحی اندلس راہ را برادرش
 دید بہنیت گفت

خوله دختر ازور زنی است از صحابیات

لقد كانت الايام تزهو لقربهم

وكتابههم تزهو وكانوا كما كنا

الا قاتل الله النوى ما امره

لئن رجعوا يوم الحى دار غمهم

سلام على الا حباب فى كل ساعة

وان العبد واعنا وان منعوا

منها

منها

منها

منها

منها

منها

منها

منها

منها

منها

نزهون غرناطيه در زمان اندلس بزبان خود کس بر غنائى و لطافت

و طرافت و جمال و کمال و ادب و شعر و شکر و حى و حاضر جوابى و هوش

و فطانت و ملاحات و صحبت او نبود و زيرا بکبر بن سعيد بنى اورا

دوست مى داشت گویا شنيه بود با دگران هم را بهى دارد بعت با دوست

يا من لها الف خل من عاشق و صديق

اراک خلعت للناس منزلا فى الطريق

بجواب و زير کاشت

سواک و هل غير الحبيب له صدرى

فقلت ابا بكر محلا منعه

وان كان خلا فى كثير افانما

فقد ام اهل الحق حب ابى بكر

مخزومى شاعر در هجى او گفته

على وجه نزهون من الحسن مسحه

فواصد نزهون توارك غيرها

وتحت الشيا بالعار لو كان باديا

ومن قصد البحر استقل السواقيا

۱۴۱

زنی اعرابیه بستان خفاف هرون الرشید رسید و زخری دهل یا یازده
 اعرابیه گفت این دختر که نمیکوی خلیفه آورد باث و شمار فرزند او گفت
 بقول لا تراب لها وهي تمتری
 اكل فاة لا محالة نازل
 برانی له حب تلشب فی الحشی
 و جدت الهوى حلوا للذین البلیه
 دشمنی با مضمون نعر زنی دیگر نزدیک است
 رایت الهوى حلوا اذا اجتمع الشمل
 و مرا علی الصبح ان لا بل هو القتل



(عنان) در این کتاب غرض از روزی که دو شعر را حدیث بقضرت یکا نموده و از او خواسته
 تا خلیفه هرون الرشید را بخیر جاری او بار دارد و غرض صد هزار دینار به او نوشت
 و خلیفه داد تا بین از سر کار او را در قتل برادرش محمد و در شعر این بوده
 کن لی هدیت الی الخلیفه شافعا نو مرکت یا ابن و زینت مسلم
 حجت الامام علی شرای و قل له رجعتة و حجت لا حجت فاعلم
 ناطقین
 روزی از او پرسیدند که این شعر چه معنی است
 کل يوم عن اخوان جد بل
 لیس فی امیر المومنین
 ان حجة الخلیفه لا یستلک یا ابن
 روزی که از او پرسیدند که این شعر چه معنی است
 لیس فی امیر المومنین
 ان حجة الخلیفه لا یستلک یا ابن

حسن بصری در طواف دختری روئیده و با جمال دید این دو شعر را میگوید
 لا یقبل الله من معشوقه عملا
 و لیس ها حرها فی قل عاشقها
 یوما و عاشقها غضبان
 لکن عاشقها فی ذاک ما جور
 (عنان) در جواب گفت و ابداست که از او در این شاعران
 اما مشغولة من لبث هواه و علی من دونه فی حجاب
 فاما اما ادبت امرافا سر و لا تجعله فی کتاب



۲ اسماء عامریه از مردم شبلیه این اشعار برای عبد المؤمن بن علی سلطان
اندلس و مراکش نوشت

عرفا النصر والفتح المبینا لسیده نا امیر المؤمنینا
اذا کان الحدیث عن المعالی رایت حدیثکم فینا شیخونا
ومنها
رویت علیه فحلموه وصلتم عهدہ فعدا مصونا



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتاب: ...
نویسنده: ...
تاریخ: ...
شماره: ...
محل نگهداری: ...
توضیحات: ...

غنان) جاریه نیک طبعی روزی دو شعر را خطاب لفضله بر یک نموده و از او خواسته
تا خلیفه هر دو را بر سره برداری او باز دارد و ناخلفی صد هزار دینار بها خواست
و خلیفه ندانست پس از مرگ ابراهیم از وارثش هزار دینار بخیر و دو شعر این بوده
کن لی هدیت الی الخلیفه شافعا بومرکت یا ابن وزینه من مسلم
حس الامام علی شرای و قل له ریحانة دحضت لانفک فاشتم
و غنان در لطف حضرت و هوش و ذکاوت و حسن نظر و انجوبه روزگار بوده

روزی از آیام ربیع ابونواس این شعر بدیع گفت
کلّ یوم عن اخوان جلدید تضحک الارض من بکاء السماء

غنان مر بجله ضمیمه نمود جلبها التجار من صنعاء
فهو کما لوشی من ثیاب عروس ریزد دیگر ناخلفی غنان را زده و غنان میگرفت ابونواس رسید و بگفت
بکست غنان فخری دمعهها سکولو لیس من خیطه
غنان بر سر جواب داد بحفت میناه علی سوطه
فلیت من یضر بها ظالما ابوالنضیر شاعر غنان جاریه ناخلفی راه معاشقت پیسود روزی با دوش
ان لی حاجة فرا یک فیها لک نفسی الفدا من الاوصاب

و هی لیست مما یبلغه غیری ولا استطیع بکتاب

غیر انی اتو لها حین القاک روید استرها من ثیابی

قصه ابی النضیر در شعر آخر آن است که حاجتم را از زیر جامه خود اظهار ننمایم

بنیای نزن الت جماع

غنان در جواب گاشت و اجازت آشکار نمودن راز نهان شلوارش را از رانم

انا مشغولة بمن لست اهواه و قلبی من دونه فی حجاب

فاذا ما ادت امرافاسرد ولا تجعله فی کتاب

زریق عروض گوید روزی نزد عثمان رفتن اعرابی اینجا بود عثمان گفت بیا که خدا تو را رسانیده
این عرب را گوید شنیده ام تو شغره بیتی بگو تا من هم بیتی بران بفرزیم و مرا آنکس طبع مرا این
تو بگو زریق گفت { لقد قل العزاء و عیل صبری عشية عیسم للبین زقعت
اعرابی گفت { نظرت الى اوالکهن صبحا وقد رفعت لها حدج فحنت
عثمان گفت { کنت هواهم فی الصدر مئی ولكن الله موع علی نعمت
اعرابی گفت بخند اسوکه تو از ما شغری

آورده اند که مردی بزرگ آلت بزنی خورد فرج بدست بخت
زن از تاب آن حمله بادر از مقعد بخت ^{بیشتر} مرد از مقعد ^{بیشتر} بخت
و آلت بخت زن امر روزنک بادر زد و گفت

شمال از جانب بعد از خیزد گن مردم شط العرب بخت

ای العباس بن برسم گفته روزی با ابان بن عبید الحمید نزد عثمان رفتن

من این شعر بر رخ خواندم
طللت اوارى صاحبی صبا وهل علقنی من هواک علق
او فوراً گفت اذا عقل الخوف اللسان تكلت باسرا ده عین علیه نطق



دختران بهام بن مره گردنم نشستند و گفتند بیاید هر کدام آرزوی دل خویش
بنظم آورده و آنچه در دل داریم براسی اظهار کنیم

دختر بزرگ گفت

الا لیت زوجی من بنات ذوی غنی ^{لحظ} حدیث شباب طیب التریح و
طیب باد واء النساء کانه خلیفه جان لا یمیت علی وتر ^{حکیم}

خواهران با و گفتند تو شوهری میخواهی که از مردان قبیل خودت نباشد

دختر دومین گفت

الا هل اراها لیل و جمیعها اشم کفصل السیف غیر مهند ^{تج}
لصوق با کبار النساء و رهطه اذا ما انتی من اهل بدی و محدی

تو من گفت

الا لیته میلا الجحان لضعفه له خنة یسعی بها الذیب الجحد ^{لحظ}
له محکات الشیب من غیر کبره تشین فلا الفانی ولا الضرع العزم

با و گفتند تو شوهری میخواهی از مردمان بزرگ و بانام

چهارمین که از همه خورد تر بود گفت زوج من عود خیر من قعود

از امروز این کلام در زمان مثل شد



نوشته اند که حصی بیست و شش بود شمشیر بر کشید و نوله یکی را گشت
 یکی از شمر اکت ماده را گرفته و کاغذی نوشته و بر گردن بکسته و او را
 در ب خانه وزیر خلیفه روانه داشت ملازمان وزیر رفته از گردن بکست بر گرفته
 و بنزد وزیر بردند چون گشودند این اشعار را در آن نوشته دیدند از زبان بکست
 یا اهل بغداد ان الحصی بیست و شش بخزیه البسته العار فی البلد
 ابدی شجاعه باللیل حبه ثا علی جری ضعیف البطش والجلد
 فانشدت امه من بعد ما احتسبت دم الابلق عند الواحد الاحد
 اقول للنفس تاساء و تغزیه احدی یدی اصابتی ولم ترم
 کلاهما خلف عن فقد صاحبه هذا اخي حين ادعوه وذاولی
 و دو شعر اخر از زنی است که برادرش پسرش را گشته بود

تحریر اهلها علیها باقوا
 محمد را شرم زد گرفته و عشق زیادت شده و سخن سر بر آید
 و بسیمه یک چنین بفرست
 و اخضع بالحق اذ اکت مذبا وان اذلت کتبت

کتابخانه ملی ایران
 تهران
 ۱۳۰۱

نوشته اند که حصی بیست و شش بود شمشیر بر کشید و نوله یکی را گشت
 یکی از شمر اکت ماده را گرفته و کاغذی نوشته و بر گردن بکسته و او را
 در ب خانه وزیر خلیفه روانه داشت ملازمان وزیر رفته از گردن بکست بر گرفته
 و بنزد وزیر بردند چون گشودند این اشعار را در آن نوشته دیدند از زبان بکست
 یا اهل بغداد ان الحصی بیست و شش بخزیه البسته العار فی البلد
 ابدی شجاعه باللیل حبه ثا علی جری ضعیف البطش والجلد
 فانشدت امه من بعد ما احتسبت دم الابلق عند الواحد الاحد
 اقول للنفس تاساء و تغزیه احدی یدی اصابتی ولم ترم
 کلاهما خلف عن فقد صاحبه هذا اخي حين ادعوه وذاولی
 و دو شعر اخر از زنی است که برادرش پسرش را گشته بود

تحریر اهلها علیها باقوا
 محمد را شرم زد گرفته و عشق زیادت شده و سخن سر بر آید
 و بسیمه یک چنین بفرست
 و اخضع بالحق اذ اکت مذبا وان اذلت کتبت

کتابخانه ملی ایران
 تهران
 ۱۳۰۱

بیان گفت بی و بتر از آن سخوام

فان تقبلوا بالوَدِّ فقبل مثله و نزل لکم منا باقرب منزل

باری بدو بیت اول از یکدیگر بریدند و بدو بیت ثانی جامه سوخت
و معاشقت از نو بریدند

محمد بن خلف مرزبان گوید در مجلس ابن نفیس حاضر بودم تا گاه بصبح
مانند آفتاب روشن زیب کلشن شد در جمیع جوانی او را دوست
میداشت کنیزک از او چیزی خواست جوان برخواست بمیزل تخته یاد
فرا موش نمود کفش بر پا کند و پای برهنه روان شد کنیزک گفت جوان
کفش خود بپا کن بپاره ای کشید و نعلین خود پوشید گفت والله من چنان در عشق تو
شعر گفته و حبک نفیسی عن الشی فی یدی
و یشتغلنی عن کل شیء اُحَا و له
بصبح بدیهه ان را نور

و بی مثل ما تشکوه منی و انی

لا شفق من حب اراک تزاوله

(شی متوکل بیان معشوقه خود گفت شری گفته ام و دین از اگوی
تعلت اسباب الرضا خوف محظه و علمه حتی له کیف لغضب
بنان بدیهه سرود و غامه لی بد و لاعنه من
و عندی له المعنی علی کل حاله)

نوشته اند بذل کنیزک این شی در محضر مامون این دو شعر را با اول از خوش توفیق نمود
الا لا اری شیئا الذ من الوعد و من املی فیه و ان کان لا یجلی
و من غفلة الواشی اذا ما االلهیها و من زورنی ابیاتها خالی
بذل بجای لفظ وعد خواند الا لا اری شیئا الذ من السخی
مامون گفت اری برای تو هیچ چیز لذیذ تر از سخن نیست
حسن جابری گوید معلوم میشود این روش در بغداد از آغاز بنیان نهاده و تازگی
و خاقانی راست گفته

اهل بغداد از زمان مینی طبقات طبع زمان مینی
باون عیم زعفران است همه بی دسته گوان مینر
چون طبع مینرند شور و شب در طبقهای آسمان مینی

این دو نفر از لیا عا مرتبه صاحب مجنون است بعقیده آنانکه قصه لیا و مجنون
 در است می پذیرند نه بعقیده آنکه مخلوق دانسته و میگوید که از جوان
 بنر امیه شیفه که از دختران خلیفه اموی بود و نامش را انکار را بنفرد
 این انکار منسوب ب مجنون را او گفته و نسبت بقرین بن الملوخ نامی
 داده و مجنون را خوانده و عا لیا عا مرتبه او را قلم داده بار منسوب بیا
 (الالبیت شعری و الخطوب کثیره) حتی در حل قلیس مستقل فراموش
 (بنفسی من لا یستقل بنفسه ومن هو ان لم یحفظ الله ضایع)

این دو نفر از لیا عا مرتبه صاحب مجنون است بعقیده آنانکه قصه لیا و مجنون
 در است می پذیرند نه بعقیده آنکه مخلوق دانسته و میگوید که از جوان
 بنر امیه شیفه که از دختران خلیفه اموی بود و نامش را انکار را بنفرد
 این انکار منسوب ب مجنون را او گفته و نسبت بقرین بن الملوخ نامی
 داده و مجنون را خوانده و عا لیا عا مرتبه او را قلم داده بار منسوب بیا
 (الالبیت شعری و الخطوب کثیره) حتی در حل قلیس مستقل فراموش
 (بنفسی من لا یستقل بنفسه ومن هو ان لم یحفظ الله ضایع)



محبت تو هر خود گفته
 نه تنها من به ام زلف مشکینش گرفتارم
 هزاران عاشق مکرسته دارد جعد طراش
 ده از مهر گر خسر و بزم خوشتن
 بهالم خویش را روا تر از فرزند مکرّم
 دلها ایضا
 خفا ز کس نیست چنان بیده زدستم
 که گر بجز در ارم هنوز بده خودم
 دلها
 از مع برسد که از لوزن بجایان
 نه ز دوشیم بچنان حکیمه

زائری نحوه صفیه مؤلف آقاب عالماب طلیعت
یاک اور استوده و در دیگر کتب مانند شمع الخیخ و نشر عشق مهات
و ذکا و نشر ادصف نموده این سه شعر نمونه طبع سر را است
خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام خون دل خورده ام و این
کار من به تو بخور خون جگر خوردن طرفه کار که بخون جگر موخته ام
شیده عاشقی در چشم نظر باز را همه از مردم صاحب نظر موخته ام

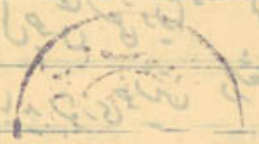
[illegible]

زبیده خواندن دختر جعفر بن منصور و سقی وزن هرون الرشید
که انار و مارش از اناب مشهور تر است
ادج و حنیض زن گانه اورا کتا به عبد الکاظم
سیرا هنر گوهر آئین بر بالای او ارکسته که جواهریان عالم از تعین بهایش
عجز امه و عذر خواسته و در تنزلاتش بر سر از قدح امین که انوار
طاهر ذریعین برده بر نامیده بامون که از انور بیخ فز زبیده هرون
خداوند به سر ایستادش توفیق نه گفایسته

کل ذنب یا امیر المؤمنین وان عظم صغیر فی جنب عفوک
وکل زلل وان جل حتر عند صفحک و ذلک الذی عودک الله
فاطال مدتک و تتم نعمتک و ادام بک الخیر و دفع بک الشر
هذه رقة الوالیه التي ترجو فی الحیوة لنوائب الدهر
و فی المات لجلیل الذکر فان رايت ان ترحم ضعیفی
و استکانتی و قلة حیلتی و ان تصل برحمتی و تحسب
فیما جعلک الله له طالبا و فيه راعیا فافعل و تذکر من
لو کان حیا لکان شفیع الیک

و اخر ذریعه این اثر را از مناسبت خود و ذریعه گذارسته
لخیر امام قام من خیر عنصر و افضل راق فوق اجمعین
و وادث علم الاولین و فخرهم الی الملک المامون من

الیک ابن عقی من جوفی و محرمی
کبت و عینی لتستقل و عوا
أصبت بادی الناس منک قیابة
و من ذال عن عینی فقل قصیری
اننی طاهر لا طهر الله طاهرا
فما طاهر فی فعله بمطهر
فا برزنی مکشوفة الوجه حاسرا
وانهب اموالی و احرق ادوری
یغتر علی هرون ما قد لقیته و ما نالنی من ناقص الخلق اعور
تذکر امیر المؤمنین قرابی فذبتک من ذی قرابة متذکر
فان کان ما ابدی لا امرته صبرت لا امر من قدیر مقدر
وان کان ما قد کان منه تعدیا علی امیر المؤمنین فغیر
هو بن نامه بامون رسیده بگریست و فرمود اموالش را بایزید رساند



و زبیده خانم دختر فتح شاه متخلصه بجهان مادر حسین خان
 این شاهزاده خانم از بزرگان زمان عالم بود عارفه و زاهده
 و خیره و نیره و کراماتی از او روایت کرده اند
 ابنیه خیریه او بسیار کار و انرا در تاج اباد بر اثر زواریخته
 و با نزدیک (دوان) و بقعه و صحن امامزاده محیی در بهار
 و تعمیر بقعه بابا طاهر عریان به ساله نظر بمقبره مرشدش
 حاج میرزا علی نقی

باری از اشعار زبیده خانم است
 (گفته خوش در گوش دل چون عاشقی دیوانه شو
 در عشق او اگر صادقی باید بگویی خوشی
 اندر دل هر عارفی زین مرید میخانه
 و لها ایضا
 خواهم از ساقی مهر آغاید لطف عام
 گر چه نتوانم لنگ لنگان بیاورم در کوئی
 و لها ایضا
 درده بمن ارسای زان می دوست پیانه
 خواهم که در این مستی خود نیز روم از یاد
 از عشق رخ جانان گشته است بهیچان

در ماه رجب مدی در جنگ صفین مبارزه میان
 و گفت آنها الناس ان الصباح لا یبقی فی الشمس
 و ان الكواکب لا تصنی مع الغی و ان البطل لا یبقی
 و لا یصلح الحدید الا بالحدید الا من یستشیر الله یرشد
 و من سألنا اخبرنا ان الحق کان یطلب فیما لم یطلب
 ضیماً یا معاصی مستی المعاصی و الا نصار فکانی بکم و قد انما
 مثل الشیطان و طهرت کلمة العدل و فلیک الحق باطله
 فانه لا یستوی الحق و البطل ان کان مؤمناً کان
 فاسقاً لا یستوی فالتزال النزال و
 الاذان خباب النساء الخاء و خباب الرجال
 و الصبر خیر الامور عاقبة انما الخیر غیرنا کعبین
 ففقد الیوم له ما بعد



زینبیه خانم دختر قیصره مخلفه جهان دار حسین خان
 بعد از این که از حکمران کراتان که بدیدر بنده یکبار دوست بود
 این شاهزاده خانم از بزرگان زمان عالم بود و در زمان او
 و خیره و شیر و کورانی از او است کرده اند
 انبیه خیریه او بسیار کار و انرا در ساج ابرار و خوار
 و در نزدیکی (دکوان) و بعد از این که از او پیچیده اند
 و بعد از آنکه با ظاهر عریان بدیدر بنده یکبار دوست بود
 حاج میرزا علیقلی
 باری از اشعار زینبیه خانم
 (گفتی خوش در گوش دل چون عاشقی دیوانه
 در عشق او که صادق باید بودی عزیز
 از در دل هر طایفه زینبیه خانم
 و اینها ایضا
 خواجه انبیه خانم
 که چه نوازش ملک لکانه بایم در کوه
 و اینها ایضا
 درده من آری از زان می دگر بماند
 خواجه که در این عشق خود شیر و رام
 در عشق رخ جهان گشته است حیران
 و اینها ایضا

زرقاء دختر عدی در جنگ صفین سوار شده میان دو
 و میگفت ایها الناس ان المصباح لا یضي فی الشمس
 و ان الکواکب لا تضي مع القمر و ان البغل لا یسبق الفرس
 و لا یقطع الحديد الا بالحدید الا من استرشدنا ارشدنا
 و من سالنا اخبرنا ان الحق کان یطلب ضالة فاصابها
 فصبها یا معشر المهاجرین و الا نضار فکانی بکم و قد النام
 مثل السنات و طفرت کلمة العدل و غلب الحق باطله
 فانه لا یستوی الحق و المبطل ان کان مؤمنا مکن کان
 فاسقا لا یستون فالترال الزال و اصل الصبر
 الاوان خضاب النساء الخناء و خضاب الرجال الدماء
 و الصبر خیر الامور عاقبة اتوا الحرب غیر ناکصین
 فهذه الیوم له ما بعده



ز نلب بخت الطرية خاها به الملوخ زید القیری
زمان بنیامیه بخرالت نظم مشهور در مرثیه برادرش کفّه

اروی الاثل من بطن العقیق مجاوی ^{غوالله} مقیما وقد غالت بنید
فنی قد قد السیف لامتناه ولا رهل لبانة وبأدله
اذا نزل الاضیاف كان عذوا على الحی حتى تستقل مراجله
مضى وورثناه در پس مفاضة وابعض هندیا طویلا حمایله
وقد كان یروی المشرقی بکفه ویبلغ أقصى حجرة الحی نائله
کریم اذا لقیته متبسمًا واما توکی اشعث الرأس جافله
اذا القوم اموا بلیه فهو عامل لاحسن ما طنوا به فهو فاعله
وقاض ابن خلکان هم ابن روبریت رابرو نکت رانه
اسم اذا ما جئت للعرف طالبا حباک بما اتخو علیه انامله
ولولم یکن فی کفه غیر نفسه لجاد بها فلیتق الله سائله

ز نلب دختر عوام در مرثیه برادرش زید و پسرش عبد الله بن حکیم گوید

اعنی جود ابا الدموخ فاسعا على جبل طلق الید بن کریم
زبیر و عبد الله ندعو لحادث وذی خلّة منا و حمل یتیم
مکتم حواری النبی و صهره وصاحبه فاستبشر بالحجیم
وقد هدنی قل ابن عقان قبله و جادت علیه عبرتی لبجیم
واقیت ان الدین اصبح مدبرا فاذا اصابی بعده و تصور
وکیف بنا ام کف بالدین بعد ما اصیب ابن اروی و ابن ام حکیم

فدای ان روز مقدس بدگشت و بیدار شد زید و پسرش عبد الله بن حکیم

(سلطان) دختر محمود میرزا پسر فعلی ده پدرش در باره او میگوید که
دختر کو حکیم من سلطان اندکی تقویم و اوزان شعری را از دهن دیده و خط نوشته
و منشآت را از من امیخته
از اوست

(من از ازدگی آن میگویم آن که هرگز کس نبیند در آئینه)



کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران
تأسیس ۱۳۰۲
کتاب: ...
تاریخ: ...
شماره: ...
ملاحظات: ...

(سکن) جاریه محمود و راق در زهد اشعاری میگفته وقتی کاغذ ^{مستعمل} بخلفه قصر
عباسی نوشت تا او را خریدار نماید خلیفه چون بدو خشمین بود نامه را پاره نمود

ادامعاری بموکل نوشته از آن جمله

ما للرسول اتانی منك بالياس احدثت بعد و داد

فصبك الزموني دنيا بظلمك لي ما زاد عاك الى تخني قرطاسي

يا مبيع الظلم ظلمات كيف شئت فكن عندي رضاك على العبدین

انني احببك حباً لا لافاحشة والحب ليس به في الله من باس



سلمی بنت عیسیٰ علیه حضرت حمزه سید الشهداء بوده در مرتبه جمعی را که خاله و
 بکینه درین روز بکشته و حضرت ختمی مرتبت متغیر شده و ولایت
 فرستادند تا بازمانده گان را بدین راضی ساختند گفته است
 و کم غادر بودم الغیضاء منی اصیب فلم یجرح وقد کان جارحاً
 ومن سید کهل علیه مهابة اصیب ولما یعلیه الشیب وضحاً
 احاطت بخطاب الایامی وطلعت غداً تذی من کان منهن ناکحاً
 ولولا مقال القوم للقوم سلوا للاقمت سلیم یوم ذلک ناکحاً



سلمی دختر قراطینی است از زنان بغداد و خود جمال و شیر استوده
 (عیون مها الصریم فداء عینی واجیاد الطباء فداء حیدری)
 (ازین بالعقود وان اخری لازین للعقود من العقود)
 (ولا اشکو من الاوصاب ثقلاً وتشکو تامق ثقل النهود)
 (ولو جاورت فی بلد ثمود لما نزل العذاب علی ثمود)

(فان یجحت نالتی عین کثیره واضعفت عن کتمانه حسن کلم)
 (کدین اشدر ابرار با این ایچ شاد و سحر دار)
 (فان یجحت نالتی عین کثیره واضعفت عن کتمانه حسن کلم)

دختر را می بود روزی متوکل بدید را میب رفته بر او نظر انداخته
 پرسید نامت چیست گفت شمعان خلیفه از اداب خواست گفت
 اب این دیر از دریا چه است ولایتی خلیفه نیست و اگر میتوانم از اداب
 خلیفه را سیراب کنم بے مضایقه جان فدا میکنم خلیفه گفت رضای من
 تو را خواهد گفتم اگر این دوستی را پایانی نباشد و انجامش چون

اغاز با کہ ندارم نشینده ش عرکوب
 کنت لی فی اوائل الامر حیا ثم لما ملک صرت عدوا
 ابن ذاک السهرور عند الثلاثی صامر منی تجنباً ونبوا
 متوکل از شادی بخو است جامه بر تن چاک زند اور گفت ہما
 امروزی با بوش شعا نین اور ابغرفہ برد چون متوکل از بادہ ارغوانہ
 مرت شد شعا نین تار برگرفت و این اشعار را برود
 یا خا خبا منی المودۃ مرجبا روحی فد اوک لاعد متک خا خبا
 انا عبدۃ لہواک فاشرب واسقنی واعدل بکاسک عن جلیسک اذابی
 قد والذی رفع السماء ملکتنی وترکت قلبی فی ہواک معذباً
 اکامہ خلیفہ اور اکلیف اسلام نمودہ و پس از میلانے بزنی بگرفت
 و در شعا نین منسوب بدو است

(صفیه) دختر عبدالمطلب در مرتبه پر بزرگواریش گفته
 ارقت لصوت نائحه لیل
 ففاضت عند ذاکم دموعی
 علی رجل کریم غیر وعل
 علی القیاض شیبۃ ذی المعالی
 صدوق فی المواطن غیر نکس
 طویل الباع اروع شیظمی
 رفیع البیت الیج ذی فضول
 کریم المجد لیس بذی و صوم
 و هم از او است

الا من مبلغ عنی قریشا
 لنا السلف المقدم قد علمتم
 وکل مناقب الاخیار فینا
 و در مرتبه حضرت ختمی مرتبت کفیه
 الا یا رسول الله کنت رجلا
 و کنت رجلا هادیا و معلما
 فدئی لرسول الله اتی و خالی
 فلوان رب الناس ابقی نبتنا
 فیم الامر فینا و الامار
 و لم یقد لنا بالغدر نار
 و بعض الامر منقصة و عار
 و کنت نبیا و اولم یکت جافیا
 لیبک علیک الیوم من کان باکیا
 و عنی و خالی ثم نفسی و مالیا
 سعدنا و لکن امره کان ما ضیا

و صفیه زنی دلیر و شجاع بوده قضیه کشن اشتر و یهودی را که گود حصار میگردد
 تیب مغار و قی بر سرش زبیر را سزد نونل عم زبیر با و عتاب نمود جواب داد
 من قال انی البغضه فقد کذب و انما اضربه لکی یلب
 و میفرم الجلیش و یائی بالسلب و لا یکن لما له خبا یخب
 یا کل ما فی البیت من تمر و حب

(صنباعه) دختر عاصم بن قرق زیباترین زنان عرب بوده و هر جا می‌رفت
از فریبی بسیاری زمین را جا می‌گرفت زن عبدالله بن جعدان شده
و با او خوش بنور طلاق خواست عبدالله گفت تو را طلاق می‌دهم بشرطیکه
زن هشتم بن مغیره مخزومی نوی و اگر شدی بجهد و گویند بر تو لازم باشد
سه کار بنهائی که صد شتر قربانی کرده و دیگر میان دو کوه خشتان را
طناب آبیده است و ادبی و ستم برهنه طواف خانه خدا نمائی
صنباعه سوگند خورد پس از رفتن هشتم او را بخوابت و صد شتر قربانی کرد
و زنان بنی مغیره را گفت تا طناب بر آن بلند می‌تابیده است و در ده
سوم یکبیر را گفت خلوت نمودن تا برهنه طوف نمود مطلب نمی‌گوید
من گوید که بودم در حرم مرا بیرون ننمودند صنباعه را دیدم جا نماز
تن بیرون کرده می‌گفت

و ما بذا منه فلا احله
اليوم يبدو بعضه اوكله
و عورتين را با موهای خود می‌پوشند که هنگام طواف هیچ دیده‌اند
و صنباعه از صحابیات است پس از غزوه خندق این را جوده
برای پسرش سلمه بن اسلم خوانده
لاهم ديت الكعبة المحترمة
له يدان في الامور المبهمه
اطهر على كل عقد
كف بها يعطى وكف
سلمه



صفحه نهمه
طاوس خانم تاج الدوله زن محبوبه فتح شاه محمود میرزا فتح
میونید گلان نزارم در دنیا زنی صالحه و متدین با این خوش روئی و خوش خلقی
از روزی افزیده باشد پیش از این او بطهران بفرمان شاه عمارت خانه
که یک کور در مصرف رسیده برای او ساختند و تاج الدوله در خط و خط
و نظم و نشر تربیت شده مرحوم معتد الدوله نشاط است
وقتی عنبرچه مرصع بزمزد ابرار بزرگ که امیر اطوار روس برای اغا باب
دختر ابراهیم خان که از زنان بزرگ فتح شاه بود هدیه داده و شاه
عنبرچه را با لقب تاج الدوله برای طاوس خانم بموسط معتد الدوله
طاوس خانم این دو بیت بی عرضه داشته
تاج الدوله چون دادم لقب شاه گذشت از آن سکر از طرم ماه
همیشه بخت با او هست و بنور کس با ذات غیر از سایه همراه
همه سال فتح شاه سیزده روز عید را با تمام حرفخانه میهمان تاج الدوله
میشه و شکون خود قرار نهاده و تاج الدوله بهم عیدی می‌داده
تخت جواهر سلطنتی که موسوم بخت خورشید بوده شب عروسی تاج الدوله
برای خوابگاه شاه و طاوس خانم زدند از آن زمان تخت را بخت
طاوس خواندند میونید با همی هزار تومان قییمت بخرید مطیع تاج الدوله را
بخرج شاه میاورند با خدشگاه او را از این پنج قیاس گیرند بآن زمان
با سختی و تنگی پول اگر این شوی سه روزه از فتح شاه عید کجا روشن تقاضا
میرد

و قمر تاج الدوله و احمد میرزا پسرش را دبا گرفت احمد میرزا ببرد
 و تاج الدوله جان بردش و تکیه نامه بدو نوشت
 از کسی چون شکند چیزی بماند بگذرد خوشتر بود بهر از پیش از میانگذاشت
 تاج الدوله بجا ب نوشت
 اگر بگشت اندر بزم مستان غریبا سرای سلامت دوست پریشان
 دهم از کفتر او گشت
 مرغی که بدام تو اسیر است دیگر کند هوای گلزار
 و لها الضم
 اندر سرکوی تو بی منتظر اند شایده ز ره لطف تو از خانه در آید
 باری انامیه تاج الدوله را از جوهر رنگین و رنگاه زرین و شبنم کمر
 زنی از زنان سلاطین داشته اند

(Faint handwritten text and a circular library stamp are visible at the bottom of the right page.)

(Faint handwritten text is visible across the left page, mostly illegible due to fading.)

(Faint handwritten text and a circular library stamp are visible at the bottom of the left page.)

(طوبه) منتهی بوده که زمان بنی العباس بزیارت و رعایتی شهرت داشته
و بذریعیت عبد الله بن نصر عباسی را در دل میگذاشته شبی در مجلس بزم که
ببر و بخوی نیز حاضر بوده این اشعار را برای عبد الله انشاء نموده
لیس یجری علی لسانی شیء ^{مشهد الله لی سوی ذکر اکا}
ذاک ان الفؤاد قد صام منی ^{مذ جری بلینا ما واکا}
و تمثلت حیث کنت لعینی ^{فهی ان غبت او حضرت تراکا}
لیس تخلو جوارحی منک وقتا ^{هی کل مشغولة بسواکا}
ولها ایضا

اذا هام قلبی لم اجد من یرده
واطمعه فی الوصل منی تعللا
فکم عبرة فی جنح لیل سفحها
انک ما یجری الیک وما الی
وهم او نیکو گفته

فلو ان شرق الارض بلنی وبلنکم
لوا فیتکم اطوی السبا سبت بلنکم
و قوی وراء الشمس حین تغیب
و قال الهوی لی انه لقرب



(طوبه) دختر فحلیثه از مادر فرما قمرها و زن امیر قاسم خان
ش هزاره بخیمه و بشیر اشعارش در وعظ و اندرز و مرثیه و این گونه
طبعش تراوده

(طیب اند و جگرش از علاج دم علاج در درم را مگر حبیب کند)
و هم خورشید را ستوده
(ز عارض شرم مهر دماه باشم کنیز کمتر بنشاه باشم)

(طوبه) بصریه گرمابه در بصره نزدیک گرمابه مخایب داشته که حمام
و قتی فدی بٹ عری داده این بیت را گفت

حمام طوبه لا حمام مخایب حمام طوبه سخن واسع
مردم برانه این شعر همه راه گرمابه ادرا گرفته و بحمام مخایب رفته
هر چند اگر گفته بود حمام طوبه سخن ضیق الباب مشتریان
گرمابه اش صد برابر میدند حسن اجابری



عاشته دختر احمد بن نصر با عوفه و قصیده در مدح حضرت رسول
گفته سطلش

فی حسن مطلع آثار بذی سلم اصحبت فی زمرة العشاق

و ازان قصیده بر لعیته است در خاس ناقص

علوا کما لا جلوا حسنا سبوا اما زاد واد لا انما صبر کما فسق

این دوبیت را بوصف خال نیکو سروده

کائما الخال تحت القرط فی غنق بد النام من محیا جل من خلعا

انجم بد افی عمود الصبح مستترا تحت الشریا قبیل الشمس فاحتر

و قتی قفا و علی چهار بند ^{بناگفته} استغافله که اگر زنی خسته باشد

و در خواب مردی بگانه با او خفت شود و او گمان شود بر بد و قتی زیر

ایر مرد بیدار گردد و این دلیل بر علم او بقای او ای هر چهار بند است

ما قولک یا ستنا العالمه فی رجل دبت علی ناممه

تفتحت تحسبه بعلمها و هی بمالذ لها داممه

فاستیقضت فابصرت غیره عصت علی اصبعها نادمه

فهل لنا من فوة عندک ماجورة فی ذاک ام امه



و نحو جواب راده

انا لاهل العلم كالخادمه (قالت لکم ستکم العالمه)

عن التي قد نكحت ناممه (انقل ما قالوا وما خبروا)

ما لم تكن فی نكحها عالمه (الشافعی قال لها اجرها)

ما جورة فی ذاك لاثمه (والما لکی قال انا فتوی)

فی ظلة اللیل و هی حامله (والحنفی قال انی رزقها)

فی هذه النکحة کالاثمه (والحنبلی قال انا فتوی)

لا نهضت من تحته قائمه (لوم یکن لذ لها طعمه)

(عائشه) دختر عبدالله بن عباس و زن عبدالله بن عباس
در سرشته دو طفل نابالغ که بزرگوار طایفه از طرف معاویه بنی رفتند در برابر چشم
مادر فکشته گوید

یا من احسن بانی الذین هما کالدترین تشطی عنهما
یا من احسن بانی الذین هما مخ العظام فخی الیوم من دھف
یا من احسن بانی الذین هما قلبی و معی قلبی الیوم یختطف
من ذلّ والهة حرّی ملهة علی حبیبین ذلّا اذ غلّ سلف
نبئت لیسرا و ما صدقت ما عجزوا من افکھم من القول الذی وصفوا
انما علی و دجی ابی مرھفة من الشفائر کذاک الاثم یغفر

چنین گوید حسن جابر که از زمان صلح حضرت امام حسن با معاویه
تا حال بعضی نادانان بر حضرت مجتبی ج رت نموده که حیر اقدام
بصلح فرمودند حال باطن ما مورا از جانب الهی بودند بجای خود و لا حظ
کنند اهل انصاف که معاویه بزرگ را بمن فرستاد تا شیعه حضرت
شویه نموده و دو بزرگ عبدالله را حضور مادرش سر بریده و عبدالله را
از زمین بیرون کرده با این همه شتم وقتی معاویه بپراق امه اول کسی
فریب رشوت او را خورده بمن عبدالله بود که سردار بزرگ قسطن
حضرت مجتبی بود و زود تر از همه نزد معاویه رفت و اگر ملا حظم حضرت
مجتبی را نکرد خوب بود تا عمر دارد بکینه قل و دگرش و در معاویه را نشاند

انگاه حضرت مجتبی را چه اطمینان بدیگران بود و اگر عنوان
صلح نموده بود بهمان چند روز خود حضرت را گرفته دست بسته
تکبیر معاویه میخواند و بدون عهد و عقد صلح بمن تعیین حضرت
بشمیر معاویه شهبه میداد

و این ابیات بخواند و بخندید و یکی از حدیث را گفت ملک را در او
و این امر را در ادرسان
اتانی کما کانت فیما ذکرنا
لقد هالک کما قد طلیت
ولا یخلف عاقل البیت
کما یفعل الرجل المعلوم
ملک از در تمام با عیسی که زنده حقیقی برکن این ابیات
ما لهما قلة فصلت
ولم ازل خاضعا لهما
فما راثنی لذلک اهلا
فما تلیها عنی قلبی
عائشه میگردد همراه خادم برای او فرستاد و گفت من با شما احوال
مکتب خود بیرون کرده بخندیدم و سه نفر با او نشست

سمعت ما قلت من محال
 قد خبرتني بان فاها
 فاشكر على ما رزقت منها
 فليس كل العباد يرزق

تلك التي تبتلي
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت

في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت

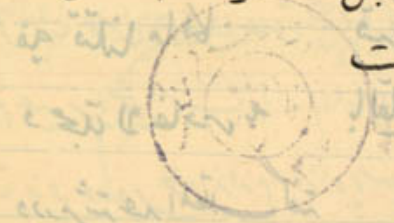
ولست في ذاك بالمصدق
 فبكت طول النهار ملصق
 فليس كل العباد يرزق

تلك التي تبتلي
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت

في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت
 في كل وقت

سمعت من اهل البيت
 قد حلت في بيتنا
 ما شئت على ما شئت

(عائكة) دختر شده از مغنیات ولید بن یزید اموی است
 روزی حضور ولید که از کنیزکان را بایاد تعلیم قننی میبرد این بیت از خود
 (یا صاحبی دع الملامه واعلم ان الهوی بدع الکرام عبدا)
 کنیزک خواند بدع الرجال عبدا عائكة بتبر فرگفت نبدار
 زیت فروش هم از رجال است ای از کرام شمرده بشود و حال آنکه
 بیت ترین مردم است



(الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء)	(الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء) (الغالب على كل شيء)
--	--



(عقابیه) مادر جعفر بر یک زنی رشیده و بلیغه بود پس از آنکه رشید
 بر آنکه را بر انداخت روزگار کار عتابه را بدو گذشت و نه
 بازار گانه گوید روزی پیر زنی آمد از من خواهشی کرد مادرم گفت این
 زنی یحیی بر یک است گفتش از گردش و از گون صرخ بازگو گفت
 عیدی اصفی چهار صد کنیزک برابر من ایاده و هر یک بمقتضه
 گرانها و من جعفر را عاق شمرده که حق مادر را ادا نموده و امروز
 ام عید اصفی است ارزو دارم دو پوست کوسفندم بصدقه دهند
 تا زیر و در خردانم از او پرسیدم از این همه سختیها چه
 دیدی گفت
 کل المصائب قد تم علی فقون غیر شمانه الحسا
 ان المصائب تنقضي اسبابها و شمانه الاعداء بالمرصاد
 پس گفت مقلد بن خیزه مرگ است گفتش مرگ را دیدی گفت
 لا تحسبن الموت موت البلاء لکن الموت سؤال الرجال
 کلاهما موت ولكن ذاک لشد من ذاک لذل السؤال

و سئل اهل بیت علیهم السلام
 بکف فی بادخ بکف
 و سئل اهل بیت علیهم السلام
 بکف فی بادخ بکف

(عصمت) دختر فقهایی در مرتبه کزشت از ادکان گفته
 چه کودی تو ای آسمان شکسته که بگیدم نیات از کین رادان
 ندارم جز از ظلم مایه بد که ندارم جز از کینه توشه بانبان
 نخواهی که مایه تبا بد بچرخ نخواهی که مهری فروزد بایوان
 بسی حشرت از تو بد لاهی خسته بسی غم ز تو در دل ناتوانان
 بود جادون جانت چون بنیوانت چون مادر ایم با فغان



عصمت بیکم دفتر سیف الملوک میرزای قاجار
 اچون اربها رو منبدم گویانم
 (با هر که وفا کنم جفا می بینم)
 مانند فلک همیشه سرگردانم
 بر بخت بد و طالع خور حیرانم
 خدام

در این شعر معلوم می شود عارف بوده است
 از پادشاهان طلب کعبه شکل است
 ان کعبه که دست و کعبه دل است
 غیر عظمی در قعر کعبه
 نشان را می بیند که در قعر کعبه
 غرق در دریا خواهد گردید
 هر که باشد بهاری در جهان
 عشق عیانند بهارستان

عصمت بیکم دفتر سیف الملوک میرزای قاجار
 اچون اربها رو منبدم گویانم
 (با هر که وفا کنم جفا می بینم)
 مانند فلک همیشه سرگردانم
 بر بخت بد و طالع خور حیرانم
 خدام

در این شعر معلوم می شود عارف بوده است
 از پادشاهان طلب کعبه شکل است
 ان کعبه که دست و کعبه دل است
 غیر عظمی در قعر کعبه
 نشان را می بیند که در قعر کعبه
 غرق در دریا خواهد گردید
 هر که باشد بهاری در جهان
 عشق عیانند بهارستان

(اعفاف) دختر عم فحطیہ و عروس پسرش حیدر علیمیرا با علم و هنر

(و در خط کاشانه پیری قوی داشته)

(من ان مرغم که اندر دام صیاد تفاوت نیستم با مرغ آزاد)

ولہ (بکدی عشق ای دل بچا خبر باش کہ انجار نہ نان اندر کمین اند)

چه ناله فضل گل ای بیلزار
که گل رانیت بر وای خنود

(اعفّت قاجاریه) رخصت فعلیه از ما در فرما فرما در نجوم
از ما در فرما فرما در نجوم

ماهره و علم بیست و چون بیست و زهره باهره
در شربک عرفا داشته بیشتر ثنوی سخاذه جو زین کاخی

گودیل خاطر میکند تازه بدان آزارم حدیثی در میان

(اے درخت درخت تازہ ہے
درخت بے دوستی شیرازہ ہے)

دل زیاد عشق هرگز سیرینه

تنگان رانیت لذت غرباب

غرفه در دریا نخواه خبر کنی در زمستان هر کسی جوید بهار

(هر که باشد بهاری در جهان عشق عیان باشد بهار عشاق)

(عمره) وخرمرد اس برشیه برادر خوش لباس گفته

تصبر
اعني لم اهلكا بخيانة ابي الدهر والايام ان
وما كنت اخشى ان اكون كاتني بعيدا اذ اني اخشى
تري الخصم زوراً عن اخي مهابة وليس المجلس عن اخي بازوا

(عمره خشية) صاحب نظر برشيه برشيه دوپدر خوش گفته
لقد زعموا اني جزعيت عليها وهل جزع ان قلت وابا باهما
هما اخواني في القوم من لا اخاله اذا خاف يوماً نبوة فدعاها
هما يلبسان المجد احسن للبه شحجان ما امطعا عليه كلاهما
شهابان منا او قد اثم اخدا وكان سنا للمدحجين سناهما
اذ انزل الارض الخوف بها الردي ينخفض من جاشيهما
اذا استغنيا حب الجميع اليها ولم ينأ من نفع الصديق غناهما
اذا افقر لم يجثا خشية الردي ولم يخش مرزوا منها موليا
لقد سألني ان علمت زوجهما وان عريت بعد الوجوه فرسها
ولن يلبث المرشان لستل منها خيار الاواسي ان ميل غاها



ابکی لعبد الله اذ حشيت قبيل الصبح ناره
طیان طاوی الکشح لا یرخی المظلة ازاره
یعضی الجحیل اذا اراد المجد مخلوعا عذاره

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

(غافله) دختر عارفی و قتی بابی امیه که در زمان خلافت اویس است
 میخواستند بنامد گفته از نامت عبد مناف که شاعر بدش گوید
 کانیت قریش بیضه قفلت فالمدح خالصة لعبد مناف
 و از نامت امظم عرب بشرد که شاعرش گوید
 عمر و العلا هشم الشرب لبقومه
 و از نامت عبد المطلب که شاعر گوید
 و نحن سنخى المحل قام شفيعنا
 و از نامت ابوطالب که او را مدح نموده اند باین ترانه
 اتلت ملكا فقام بجاحتي
 و از نامت عباس که ردیف حضرت پیمبر بود مرکب شده
 ردیف رسول الله لم تر مثله ولا مثله حتى القيمة يولد
 و از نامت سید الشهداء حمزه که بر شیه اش گفته
 ابابيلي بكت الاركان هدت وانت الماحد البر الوصول
 و از نامت جعفر ذی الجنا حین که دو بال بهشتی دارد
 هاتوا كجعفرنا ومثل عليتنا انا اعز الناس عند الخالق
 و از نامت امیر المؤمنین علیه السلام که بنام او گویند حبیبیا
 علي الف الفرقان صحفا ووالى المصطفى طهلا
 و سبط اکبر پیمبر امام حسن که شاعر بدش نموده
 يا اجل الانام يا ابن الوصي انت سبط النبي وابن علي
 و حضرت امام حسن علیه السلام که جبریل او را بر داشته
 و حضرت امام حسین علیه السلام که جبریل او را بر داشته
 حب الحسين ذخيرة لمحبة ياربنا حشرني غدا في



(مغفله) دختر عارفی و قتی بابی امیه که در زمان خلافت اویس است
 میخواستند بنامد گفته از نامت عبد مناف که شاعر بدش گوید
 کانیت قریش بیضه قفلت فالمدح خالصة لعبد مناف
 و از نامت امظم عرب بشرد که شاعرش گوید
 عمر و العلا هشم الشرب لبقومه
 و از نامت عبد المطلب که شاعر گوید
 و نحن سنخى المحل قام شفيعنا
 و از نامت ابوطالب که او را مدح نموده اند باین ترانه
 اتلت ملكا فقام بجاحتي
 و از نامت عباس که ردیف حضرت پیمبر بود مرکب شده
 ردیف رسول الله لم تر مثله ولا مثله حتى القيمة يولد
 و از نامت سید الشهداء حمزه که بر شیه اش گفته
 ابابيلي بكت الاركان هدت وانت الماحد البر الوصول
 و از نامت جعفر ذی الجنا حین که دو بال بهشتی دارد
 هاتوا كجعفرنا ومثل عليتنا انا اعز الناس عند الخالق
 و از نامت امیر المؤمنین علیه السلام که بنام او گویند حبیبیا
 علي الف الفرقان صحفا ووالى المصطفى طهلا
 و سبط اکبر پیمبر امام حسن که شاعر بدش نموده
 يا اجل الانام يا ابن الوصي انت سبط النبي وابن علي
 و حضرت امام حسن علیه السلام که جبریل او را بر داشته
 و حضرت امام حسین علیه السلام که جبریل او را بر داشته
 حب الحسين ذخيرة لمحبة ياربنا حشرني غدا في



(فارعه) دختر شه ادرب برشته برادرش گوید
 نفسی فداؤک من ذی غلة صاد
 هلا سقیم نبی جرم اسپر کم
 شهاد اندیه رفاع الویه
 شهاد ادویه فتاح السداد
 حلال دایه نکات اقیاد
 قوال محکمة نقاض مبره
 قراج مبهمة طلاع انجاد

(فارعه) یافاطم دختر طریف شیبانی برشته بخواند که از نیرومندان نامی بود
 و به هرون الرشید بیرون آمده هرون بنید بن زید بن شیبانی را بیکش فرستاد
 و زید او را کشته و فارعه لباس جنگ پوشیده و کلاهش را با سپاه زید جنگ
 زید مردم را از او دور کرده و خود برابر او رفته پیش را با نیزه از پا در آورده و پا
 گفته بر دجانه و خیره بر شیبان را به نام کن او چاکر کرده و رفته فارعه بر شیبان برادر گوید
 بتل نهائی رسم قبر کانه علی جبل فوق الجبال صنف
 تضمن مجدا عد ملیا و سودا و همة مقدام علی صنف
 فیا شجر الخاور ما ک مودقا کانت لم تخزن علی ابن طریف
 فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا المال الا من قنا و سیوف
 حلیف المذی ما عاش یرض به الذی فان مات لم یرض الذی بحلیف
 فقد ناک فقد ان الشباب و لیتنا قد ناک من قتیانا بالوف
 الا یا قوی للنوائب و التیش و دهی ملج بالکرام صنف
 و للبد من بین الکواکب اذ هی و الشمس لما ازمنت بکسوف



ام حکیم دختر قارظ زن عبید الله بن عباس بود و قمر معویه بکر بن ارمیه
 فرستاد و بنی تاشیعان حضرت امیر را شهید نماید و ویر خور سال عبید الله
 در مین بود بکران دو کوه را گرفته و با خنجر بکشت خودشان را بریده
 ام حکیم دیوانه وار شبها دست نوباد گانش در موانع حج و عمرات این

یا من احسن بابنی اللذین هما کالدّرتین تشطی عنهما الصدق
 یا من احسن بابنی اللذین هما سمعی و قلبی فقلبی الیوم مرده
 یا من احسن بابنی اللذین هما مخ العظام فخی الیوم مختطف
 نبئت بشر او ما صدقت ما زعوا من قولهم و من الا نک الذی اقترفا
 انخی علی و دجی ابی مرهفة مشحونة و کذاک الا نک تقترف
 حتی لقیتم رجالا من الدو شتم الا نوف لهم فی قومهم شرف
 فالان العن بسر احق لغنه هذا العمر ابی لبر هو السرف
 من دلّ والهة صری موله علی صبیقین ضلّا اذ غدا السلف



لیلی خارجی در مرثیه ولید بن طرف برادرش گوید
ایا شجر الخاورد مالک مودقا کانت لم تخزن علی ابن طرف
فتی لا یحب الزاد الا من التقی ولا المال الا من قنا وسوف

لیلی اخلیه مودقه توبه حمیری زنی با کمال علم رشیده و عصفیه
بوده و نظمش را جزا تمام بوده روز مرثیه از او پرسید بهترین
الشعار را که در مدح توبه گفته بخوان این اشعار را خواند

جزی الله خیرا و الجزا بکفه فتی من عقل ساد غیر مکلف
فتی کانت الدنیا یقون باسرها علیه ولا ینفک جم المصرف
ینال علیات الامور بعبونه اذا هی اعیت کل خرق مشرف
هو الذوب بل اسدی الخلا یا شبیهه بل ریاقه من خمر بلیان قرقت
فیا توب ما فی العیش خیر ولا ندی بعد وقد امسیت فی ترب نفقت
وما نلت منك النصف حتی اردت بک المنا یا بسم صائب الوق اعجف
فا الف الف کنت حیا مسلما لا لفاک مثل القصور المنصرف
و لیلی در مرثیه توبه میگوید که شکاف دارم
و توبه را در عشق لیلی العار و جزا توبه از ان جمله

ولوان لیلی الا خلیه سلمت علی و دوفی جبدل و صفائح
سلمت سلیم البشاشه اوزقی الیه صادی من جانب القصر صائح
واخبط من لیلی بالانا له الا کل ما قررت به العین صالح
نوشتن از دفتر لیلی با نوهرش بفرستد نزد یک بقبر توبه رسیده گفت نزد یک
زیارت بقبر توبه را بنام نوهرش که مرد غنی و بزرگوار بود و او را منع نمودند که
انگاه بود و او را در بقبر توبه را ندان سر قبر که رسید گفت السلام علیک یا توبه
بعد و برگردانید بجای که اطراف بود چش بود و گفت مادام العمر از توبه دروغ
نشنیدم جز این است گفتند چه دروغی گفت شنیدم لیلی هر سر توبه را خواند
ولوان لیلی الا خلیه سلمت و گفت چرا جواب سلیم مرا نداد در این حال
بودی کنار بقبر توبه بود از صدای بود و بر سر توبه و بال زده سر رسیده
و لیلی را از اخته و با کمال لیلی برد و بهلوی قبر عاشق مودقه شد

در کتب نوشته کتب بعض النساء وهي سکری علی ایوان کسی
ولا تأسفن علی ناسک وان مات ذو طرب فابله
ونک من لقیّت من العالمین فان الذخامة فی ترکه

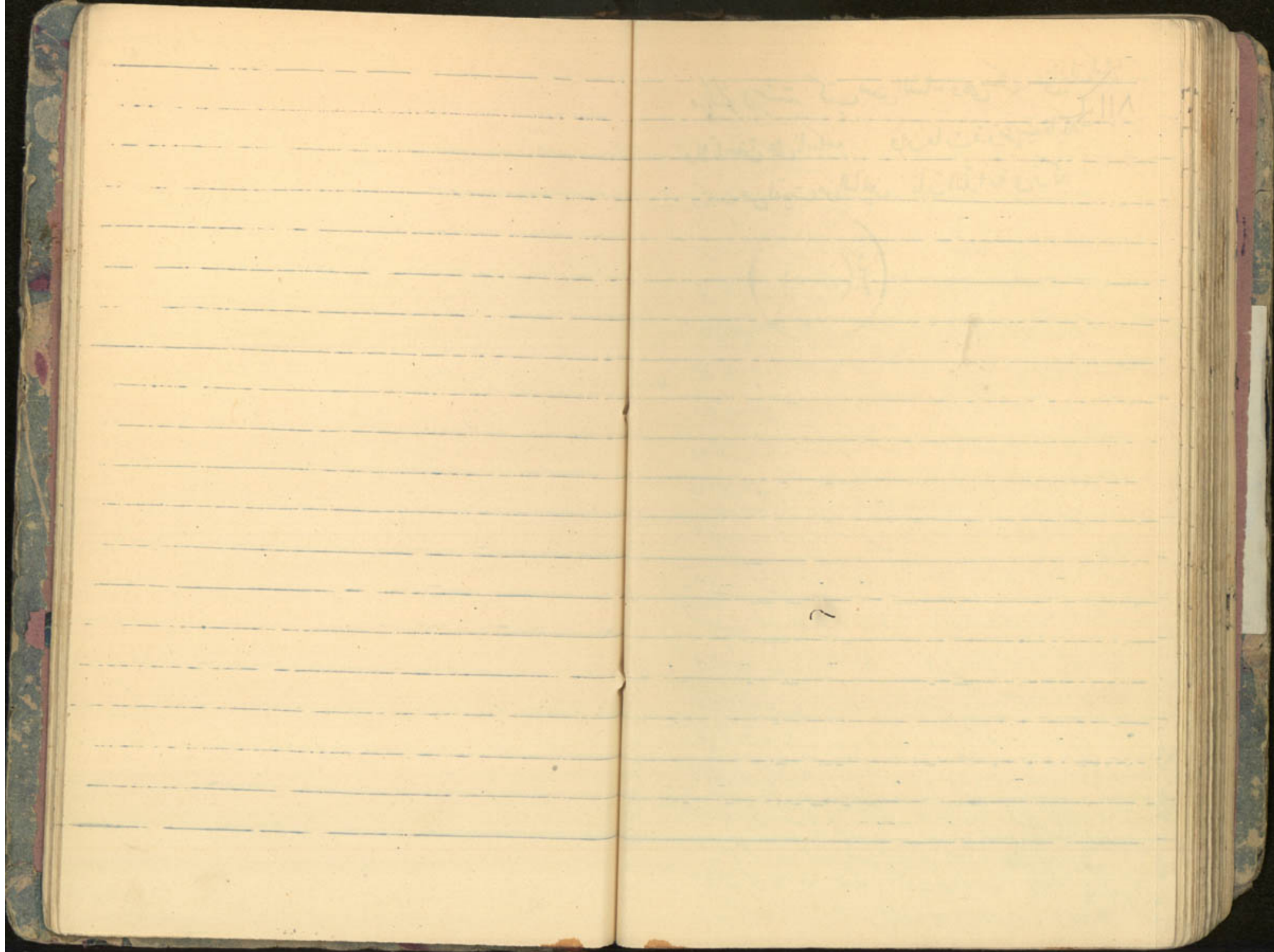


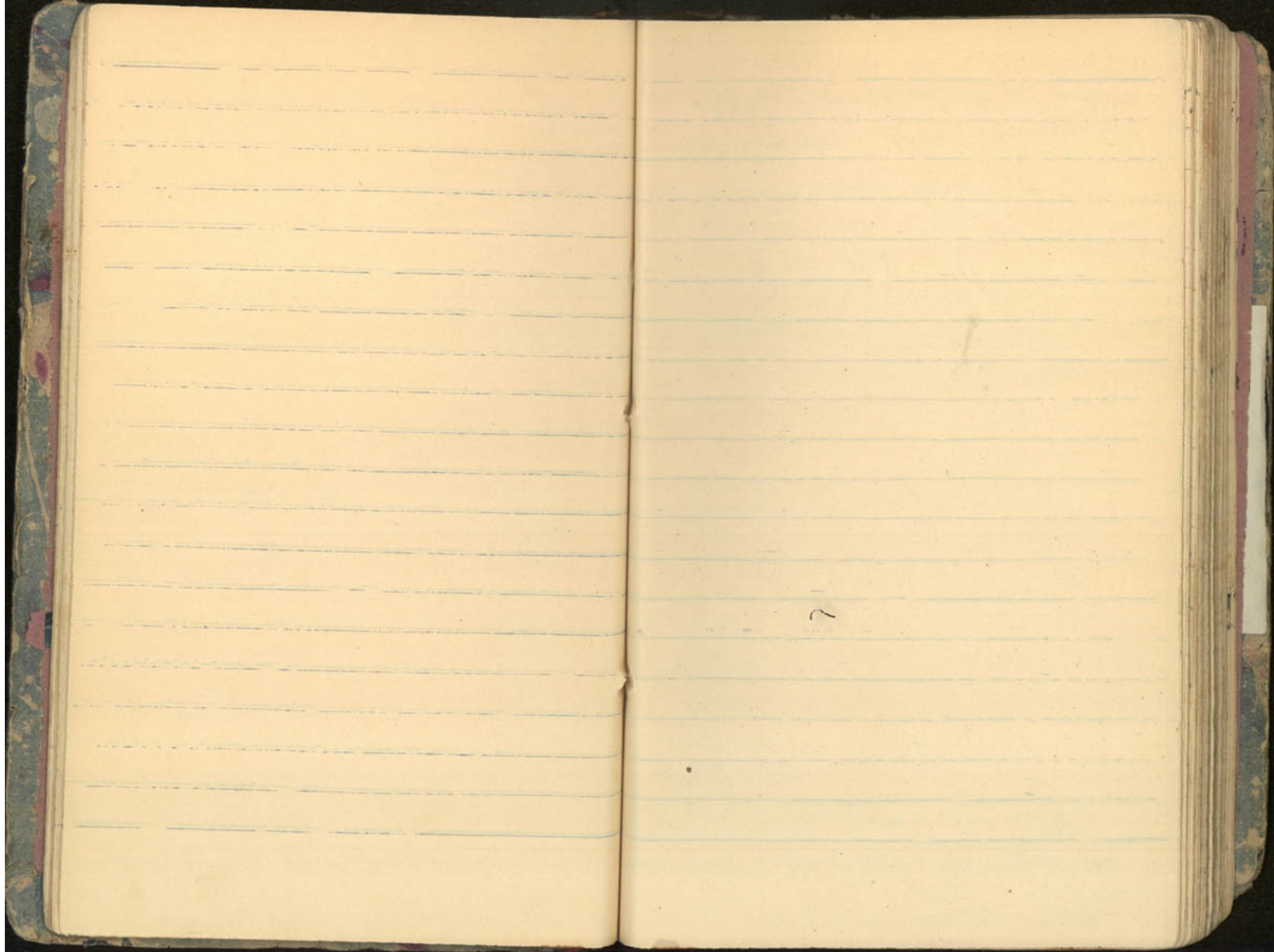
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
المرسلين
١١٨

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
المرسلين
١١٨



٧





النساء لطيبات
الخاتمة في مديح

حکمی را پر کشیدند نعمت دنیا هیت گفت تو انگری دانستی
دست درستی و جوانی و خوشنوی و عزت و برادران موافق
وزن نیک رفتار و حسن جابری گوید اگر برای کسی جمع است
است در بخت است



مولوی
زین للناس حق النساء والبنین

(زین للناس حق اراستہ است زانچہ حق اراستہ چون ناند رکت)

(چون پی لیکن الیہاں افرید کی تواند ادم از خوا برید)
وخل منھا زوجھا لیکن الیہا

(انکہ عالم مت گفتش ادی کلینی یا حمیرا سیدی)

(گفت پیغمبر کہ زن بر عاقلان غالب اید تخت بر صاحبان)

(باز بر زن جاہلان غالب شوند زانکہ ایشان تند و بول خیرہ روند)

(اش رہ بجدیث انھن یغلبن العاقل ویغلبن الجاہل)



نظمی
(نہ ہر کو زن بود نامرد باشد زن ان مرد است کو بی درد باشد)
(بت رعنا زنا کو شیر مرد است بت دیا کہ شیرین در خورد است)

عمرو بن بانہ گوید

(نقابک فاتن لا تقنینا وشرک طیب لا تحرمینا)
(وخاتمک الیمانی غیر شک ختمت بہ رقاب العالمینا)

(نظمی زنی پاکہ امن ترا ز بوی مشک شکیندہ بامن بیگنان خشک)

الحامۃ فی ملاح النساء لطیف

مختتم ہدیج بر کھان خانم گفتہ
(مہر فلک کیزک خورشید نام اوست کاہر پست پرده نشسته است بی حجاب)
(وز شرم کس نکودنگہ بر رخس درست از بزل کہ دارد از نظر مردم اجتناب)
(در خواب نیز ناتواند نظر فکند نامحرمی بران مہ خورشید احیاب)
(نبود عجب اگر کند از دیدہ زکور معار کار خانہ احکام منع خواب)
(خود ہم بعکس صورت خود گر نظر کند ترسم کہ حصمتش کند اعراض از عتاب)
(فرمان دہد کہ عکس پذیری بعبدا بیرون برد قضاہم از اینہ ہم تراب)

ابو الطیب گفتہ

(وہما فی العلی والملک ناشئہ وھما ابراہما فی اللہ واللعب)

نظمی
(زنی از بستی مرد چالا کتر بگوہر زرد یا بستی پاکتر)
(چو طاقس ز خاصہ در نیگوا چو اہوی مادہ زنی اہوی)
(قوی رای و روشن دل و نغز گویا فرشتہ منش بلکہ فرزاندہ خوی)
(ہزارش زن بگرد پریشگاہ بخدمت کمر بستہ ہر یکت چوای)
(کلہ داریش است وادی کلاہ سہد ار واورا نبیند سہاہ)
(زنی کاین چنین کردنی ناکند فرشتہ براد افرینا کند)
(از افرین بر زن خوبای کہ مارا بمردی شود رہنمای)

روی زیبا و جامه ریا عرق و عود درنگ و بوی دیو
این همه زینت زنان باشد مرد را کبر و خایه زینت دس

(نوشته اند در ملک خا تصویر که فرموده اند که بکند یک سر عجیب فکر)
(در حالت تحیر بود دو بین نوکیش خویش را می کند سوهن میرقصید)
(زیر نام تحسین نوشته بودند این مرد راست که میخواست زن بگیرد و منتظر نوشته)
(و دوام کسی است که زن گرفته و دوام شخصی است زن را طلاق داده)
(امیر روضه نه بخارای)
(مرد از آره بگیتی نکند میل دوکار تا همه عمر و جوش بکومت باشد)
(زن نگیرد اگرش دختر قیصر بدهند و ام نسا ند اگر وعده میست باشد)

غیاث الدین نقشبند بزدی
ای قلقتی بی زیم ملامت بیج سر
خواری و منگونی و زبونه و قبل و قال
انگشت گیر را چون دلی پلاف کس
گیر نهاده و دستش فضا در شاف کس



تذیل الحامه فی ذم النساء الخلیف
نوشته اند خیزران و عده فرمود کنیز کی خوب روی بابی دلامه دهد مدتی گذشت
برگشت و وعده اش را وفا نمود ابو دلامه این اعدا را بنوشت و با ام عبیده دایه
بارون آرشید نزد خیزران فرستاد

۱ بلغی سیدی بی بالله یا ام عبیده انها رشد ها الله ولو کانت رشیده
و عدتی قبل ان تخرج للتحج ولید فتا نیت و ارسلت بعشرین قصیده
کلاما اخلص اخلفت لها اخری حدیده لیس فی بلیتی لعمید فرشتی من قعیده
غیر عجماء عجوز سا قها مثل القدید وجهها ابق من حوت طریحی فی عصبیده
خیزران چون اعدا را بخواند بسی از شعر اخر بخندیده و کمر بخواند و کنیز که خوا
برای او بفرستاد وقتی کنیز وارد خانه ای دلامه شد ابو دلامه در خانه بود
زنش پرسش را گفت تا پد رت نیامده با کنیز که جمع شو و دیگر قرا برای من
فرستاده بودند بر نیامده مادر بشنید و با کنیز که جفت آمد ابو دلامه
الکاه شد و او را بهدی خلیفه برده و گفتش را خواسته پس از آنکه
پسر از همه جا میوس شد بخلیفه گفت پدرم اینجا مال است مادر مرا میگوید
و من خاموش و من گیر تبه کنیزش را گذاشته بر من خشم آورده خلیفه بخندید
و کنیز که دیگر بابی دلامه بخشید ابو دلامه گفت بشرطیکه این پسر را بزنند ان کنیز
دیگر نه اگر در آسمان رود او را نخواهد گذاشت



لاحي لطيف
اغدر يا الوفا والذى
لست من عاديها

(اذا غدرت حسناء اوفت بوعدها ومن عهد ها ان لا يدوم قصد
وان عشقت كانت اشده صبا به وان فرقت فاذهب فمافر كها
وان حذرت لم يبق في قلبها رضى وان رضيت لم يبق في قلبها حقد
كذلك اخلاق النساء وربما يضل بها الهادي ويخفى بها الزل
ولكن حيا خامر القلب في الضيق يزيد على ممر الزمان وليست

نظمی
ز پوشیدگان راز پوشیده دار
وز ایشان سخن نانیوشیده دار

ابو عثمان نجیبی اندکی گفته
(مطالعة النساء الى التذامه وتوقع في المهانة والفرامه
فلا تطع الهوى فيهن واعدل ففي العدل الرضى والسلا

نظمی

مرا با جادو هم هستی بازی
هزار افست نه از بر پیش دارد
تو را بفریبید و مار کند دور
من این افست نه مارانیک دامن
زنان مانند ریسمان تفلاند
بت زن کو صد از پنجه نداند
نشد یاد یافتن در هیچ بر زن
وفا مردی است در زن چون
بسی کردند مردان چاره بازی
زن از پهلوی چپ گویند برفا
چه بندی دل دران دور جدائی
کز او حاصل نداری جز جلائی
اگر غیرت بری با در دباشی
دگر بی غیرتی نامرد باشی
بر و تنها دم از شادی باور
چو کوسن نام ازادی برادر
دنیایان از گفته مریم بخشد دست
دش هر مقام نیست
بیس انگه بر زبان آورد گویند
بهوش زیرک و جان خردمند
بتاج قیصر و تخت شهنشاه
که گو شیرین بر این کشور کند راه
بگردن برهنه مشکین رستن را
برادیزم ز جورت خویش را
همان به کو دران وادی نشیند
که جفان به که بادی نبیند

للاخل التعلبی

واذا دعوتك غمته فانه نسب يزدك عندهن خبالا
واذا وزنت حلومهن مع الصبي رجح الصبي بحلومهن خبالا
(عبدی بیک شیرازی) نهان در زیر چادر قد زن به که یعنی قامت زن در کفن به
(اگر زن پاک بودی در جهلت شدی زن هم گز او از نبوت)

سنائی با آنکه مذمت زنان را گفته اند بگره فتن زن بسیار غوره گوید
 آنکه با یوسف صدیق چنین خواهد کرد بیچ دانی چه کند صحبت او بارگران
 بند گیت ماده مشو تا بتوانی جو خروش تا بوی آجور و پیشرو تا جوران
 و سکه ی نیز مختلف گفته با آنکه از زرش بسیار دگر بوده گوید
 زن نوکن ای خواهر در هر بهار که تقویم یارین نیاید بکار
 (شبتی) زنان چون ناقصان عقل درینند چرا مردان راه ایشان گزینند

مولوی شاد و روشن پس آنکه خالفا ان من لم یعصهن تالف
 مع ذکرهن فخالهن عهود

سعدی
 دلارام باشد زن نیکخواه و لیکت از زن بد خد ایا پناه
 سر اندر جهان نه با دارگی و گرنه بنه دل به بیچارگی
 تنی پای رفتن به از کفش تنگ بلای کفر به که در خانه جنگ
 کفر عید باشد بران که خدای که با نوبی زشتش بود در سترای
 بزندان قاضی گرفتار به که در خانه مینی با بر و گره
 در خرمی مو سترائی ببند که با لیکت خون از دی در آید بلند
 (چون زن راه بازار گیرد زن و گرنه تو در خانه بشین نه زن بخت
 بران بنده حق یاوری خواسته است که با اول و دست زن است
 ز بگیا نگان چشم زن کور بار چو بیرون شد از خانه در گور بار

وقتی که گفت
 ان النساء شیاطین خلقن نفوذ بالله من شر الشیاطین
 افهن اصل البلیات التي ظهرت بن البرية فی الدنیا و فی الدین
 زن شنیده و در شر او دل تصرف نموده و گفته
 ان النساء ریاحین خلقن لكم و کلکم یشتقی شم الریاحین

نظای
 زن گرنه کی هزار باشد در عهد کم استوار باشد
 چون نقش و فاد عهد بستند بر نام زنان قلم شکستند
 زن دوست بود ولی زمانی تا جز تو نیافت مهر بانی
 زن راست یار و انچه بازو جز زرق زب زد انچه کز زرد
 (بیکار جهای زن کشیدند در هیچ زنی وفاندیدند)
 زن بیست و نه گاه نیزگ در ظاهر صلح و در نهان جنگ
 در دشمنی افت جهان است چون دوست شود بدلی جان است
 زن قیل زمرد بیش دارد لیکن سر کار خویش دارد
 (این کار زنان راست باز است افزون زنان بد دراز است)

لکثیر غزوه

تمتع بها ما ساغفتک ولا تکن جزو عا اذ ابانت فسوف تبین
 و خنها و ان کانت تفی کت انھا علی قدم الایام سوف تخون
 فان هی اعطتک اللیان فانھا لغیرک من خلا نه استلین
 و ان حلفت لا تنقض النایها فلیس لمخضوب البنان یمین
 و ان سکبت یوم الفراق دعوها فلیس لعمر الله ذاک یقین
 کعب بن زهیر در قصیده معروفه اش گوید

فلا یغیرنک ما مت و ما وعدت ان الامانی و الاحلام تضلیل
 کانت مواعید عرووب لها مثلا و ما مواعیدها الا الابیال

جای (جواره نبود اهل شهوت رازدن صحبت زن است بخ عمر کن)
 بر در خوان عطای ذوالمنن نیت کافر نعمتی بدتر زن
 (گودی صد سال زن را یکم و زر پای تا سرگیری اورا در گم)
 (هم بوقت چاشت هم هنگام خواب خوانش آرائی بگو ناگون طام)
 (چون شود تشنه ز جام گوهری آب از سر چشمه خضر اوری)
 (چون فتنه از داری در تاب و پیچ جمله اینها پیش او هیچ است هیچ)
 (گویدت کی جانکه از عمر گاه هیچ خبر از تو ندیم هیچگاه)
 (در جهان از زن وفاداری که دید غیر نکاری و بیاری که دید)
 (تا لها دست اندر اغوش کند چون بتابی روز فراوانت کند)
 (گو تو پیری یار دیگر بایش بدم دیگر قوی تر بایش)

همه این مضامین صادق و بی عیب است چون جوانی آمد اورا در نظر جای تو خواهد که او بندد کمر است
 لما كنت بن أبي كعب زنی که جویه بخیزد و برتر زنیش عاقبت از او از کون تو عین کن
 ان النساء كاشجار ينقن معا منهن مترا وبعض المترا
 ان النساء ولو صورن من ذهب فيهن من هفوات الجهل
 تخيل جنون و ديوانگی مخصوص است

سکدی زن که بر مرد بی رضا بر خیزد بس فتنه و جنگ از آن سر بر خیزد
 بیعی که ز جای خویش نتواند خفت الا بصاکیش عصا بر خیزد

بعضهم ولور اتنی فی نار مسعرة شتم استطاعت لزادت فو قفا
 خطبا

شیخ زن بد در سرای مرد کون هم در این عالم است روزی او
 زینهار از قرین بد زینهار و قنار بتنا عذاب الناس
 لنزید بن عمیر
 عجوز تولت فی القبائح منصباً علی وجهها للفاحشات شهود
 اذا طمشت قادت وان طهرت زنت مدهی الله هر تنی تا مره

جای (نیت از مردی عجوز دهر را گشت زبون زن که فایق گشت بر شوهر یعنی)
 لبعضهم اعص النساء فلک طاعة حسنه فلن یفوز فی یعطى الثمار سنه
 یعقنه عن کمال فی فضائله ولو سعی طالباً للعلم الف سنه

فردوسی کور در پس پرده دختر بود اگر تاج دارد بد اختر بود

(لا بی الحلا والمعری)
 (یبعن ثراث اناء کرام ویشین المحجول او المحجالات) گویند
 محجول خلقی لها را گویند و محجول چادرهای زنگار
 (یغالین المدارع والمداری ویرخصن المناصل والنصال) گناه
 (مدارع جمع درعه و مداری جمع مدارة یعنی فرق باز کن و مناصل عیوف وضا)

(عقل) حکیم دلنا در رکذری میگذشت دید جگر ز کشته ترا
 بر درختی او بخینه اند دشت بر عالمه نموده و گفت فدایا
 (همه درختان ز منیت را از این میوه پر بار کن)
 که مؤبد چنین داستان زد و زن که با زن در راز و دگر مزین

نظمی
 عجزی بود مادر خوانده اورا ز نسل مادران و امانده اورا
 چه گویم راست چون گرگی بتقدیر نه چون گرگ کن چون روبه پیر
 دو پستان چون دو خجک آب فته ز زانو زور و زتن تاب فته
 تنی چون خر کمان از گویشتی برودوشی جو گنجت از درشتی
 (دورخ چون جوزمندی ریشه ریشه جو حفظ هر یکی زهری نشسته
 دمان و نجش از بس شخ شافی گور تنگ بماند از فراخی
 شکنج ابرویش بر لب فاده دمانش را شکنجه بر نهاده
 نه بینی خرگهی بر روی بسته بدنان یک دور ریخته
 مره ریخته چشم اشفته مانده ز خوردن دست و دندان
 گر آن جانی که گوئی جان بودش بدنانی که یک دندان بودش
 (کلاغی دید بر جای بهائی شده بر عهد ما بی اثر دمانی
 ولی چون غول مستی رهز نش بود گمان افتار کان مادر ز نش بود
 عجز تمت ان تكون فتية وقد یبس الجنیان و الحدود الظاهر
 تروح الى العطار تبغی شبا بها وهل یصلح العطار ما افند
 وما غرتني الا خضاب بکفتها وکل بعینها واثوابها القصر

بعضهم
 چه را یوروزخ از عفریت روی
 از این سنگین دل یولاد جانی
 جویا غلخن از پیوده گوئی
 چه بجران جاگدازی دستتانی

لعبه الله بن قلیس الرقیات
 سعدی و اخلفن میعاد و خن امانتی و لیس لمن خالک الایمانه دیر
 (چه بینی که زن پای بر جای نیست ثبات از خردمندی و رای
 (گوریز از کفش در دمان نهنگ که مردن به از زندگانی تنگ
 قال العطار
 ان عرسی لاهداها الله بنت لریا کل یوم تفرح الجلا من بها بالصیا
 و ز نوح حین توثی و تهیا للنتاح کلب دباغ عقور هتر من بعد نباح
 ولها لون کداج اللیل من غیر صباح و لسان صادم کالسیف مشحون النواح
 یقطع الصخر و یفتریه کما تفری المساک عجل الله خلاصی من یدیه و سراح

نظمی
 وید عفری از دمان تا پای
 گاو میشی گراز دمانی
 ز اثر دمان در گذر که اهری
 پشت قوتی دروی خرچگی
 بینی چون تو خشت پزان
 دهنی چون لوی درنگر زان
 افریده ز خشمهای خدای
 اثر دمان کس ندیده چو نانی
 از زمین تا باستان دهنی
 بوی گذش بزار خرچگی
 دهنی چون لوی درنگر زان

والت سجاح ووالیهامسیلة کذابة من بنی الدنیا وکذآب

سعدی زشت باشد بهی و دیبا که بود بر عروس نازبا
 دهم او فروده شوی زن زشت روی نابینا

یکی از شاه گردان ابن روی گفته
 فکرت اضطر اعجابا بر ویتها ومن رای مثل ما بصرت خری
 و دیگری گوید
 کم لیلۃ قد بت مع زوجتی فی اشأم الاحوال قضیتها
 یا لیتنی عند دخولی بها حضرت ستمائم ستمیتها

چون تو تنگی جفت آن قبول روح چون عیال کا فرزند عقد نوح
 گر نبودی نسبت تو زین سرا پاره پاره کردم ایندم تو را
 بیک با خانه شهنشاه زین این چنین گستاخی ناید زین
 رودکان که نکت این وطنی ورنه ایندم کردم من کردنی

لعبد الله بن حشج لها کل یوم فوق مرآسی عارض من الشر تباقید الدهر تعد
 و اخری یلذ العیش منها جمیعها کریم یغادیه من الطیر اسعد

عبید (قوز بالا قوز) مادر زن
 سعدی یکی را زن جوان مرده و مادر زن فروت بعلت کابین بخانه مانده یکی بر
 در فراق یار عزیز گشت مردن زن چندان دشوار نیست که دیدار مادر زن
 گل بتاراج رفت رفت و خار بماند گنج برداشتند و مار بماند

نوشته اند چون ابو العاصیه محضرت گفت دلم بخواهم محارق او از ده غوان
 بیاید و دمانش را بگوش من گذارده این دو شعر را با او از خوش بخواند
 سمع عرض عن ذکر عی ولسی مودتی و یسجدت بعدی للخلیل خلیل
 اذا ما انقضت عفی من الدهر لیلۃ فان غناء الباکیات قلیل
 حسن جابری گوید عقیده این دوره ازاد کرده اند لهذا عقیده بنده آنکه از بد خلقیت بشر تا حال
 هر ویرانی در عالم شده یا از زن بوده یا قسمت عمده اش را زن شرکت بوده
 قاضی بیدار گشت جن برای من زن حضرت نوح

حضرت لوط علت تادمه طوفان و ویرانی بلاد لوط بود حضرت نوح را از طوفان
 حضرت یحیی و زکریا را زن باعث شهادت شد هر دو وسیع و بجا حال است
 لم یار دخن مسکن ریخته شد با شریک دروغ که عایشه در مرض حضرت رسالت
 گفت بگوئید او که ناز بخواند جنگ جل و منع دفن حضرت امام حسن علیه السلام
 این بلجم را قاطم بر بهار حضرت امیر با زده است حضرت جواد امام فصل از این
 مرتبه تزل کرده در سلطین سیاه و خور و دایه بر کستان روانه و از نه گشته و در جگرها

خورزید بن بلال اش پدید گردید سلطان صفوی را بر کمان خانم گشت و اسیر
 آورده که خاندان صفویه را بکمال ازدم آید و از ایند زشت ایران از روی
 با شریک رانی فحش و بیاد و در مدت زمان زیاد بود و در مدت زمان زیاد بود
 ناصر الدین شاه نیز بجد خود افتاد و نمود میرزا علی اصغر خان صدر اعظم بعضی زبان فاسد
 ایران بود در اهل علم نیز هر کدام خطای سر زده است مبالغه نمکاح و زنی با زنی سبک
 و از این فتنه بید گردید و حرف زن پذیرید عابدی سالها شب و روز بدعا میخواند
 ادراک لیلۃ القدر را بناید و سه دعایش مستجاب گردد صلاح حضرت و دنیا تا با این از دو
 رسیده از زشتی بر رسیده اثبات سکود عیال من مستجاب میشود حال چه در عالم گفت از خدا بخواه
 الت مردی تو بزرگ شود عابدی خواست ناکاه الت او با نازده شایخ در خطی شده زن
 از او رسیده و بر رسیده و عابدی نشسته و بر خاکت نتوانست زن گفت در این بلا
 از تو بگردد بکل الت شخوشت زن گفت دیگر مرا تو حاجتی نیست بر سیه چه کنم گفت

نقره اندورده بشفه دغل
 فخره اندورده بشفه دغل
 سحره
 فال بد باز کرد طالع زشت
 بار ما نفع و کس جان فرسای
 ۱۶۲
 پیر از بخت خود بر افغنی
 تو مناره ز پای بختی
 شوت من کجا بختی
 ملک الموت از لغای تو به
 عمرتیم گوین تو درک من
 مدتی صبر بر مجاهده کرد
 عمر ضایع در آن مشاهده کرد
 پای بند بلا چو چاره ندید
 بجز اندیشه را ناره ندید



ز پیری سست خیزد تال فرمود
چو طفلان زود خشم و دیر خشنود
بود از پوست رگ چون خیاخته
دهن بی اب و دندان ز رنگ بسته
ز پرگشتن لعاب از لب روش
گلش ریده فراوان در دمانش
سری چون پوستین کهنه بشمین
رضی چون فوطه پچیده بر جان
دستاق و پشت پامای فشرده
چو غوک خشک پیش مارده
چو دیو دوزخ از عفریت روی
چو زانغ کهنه از بس یارگوی

شیخ شخصی نه چنان کویه منظر
کز زشی او خبر توان داد
گنده بغلی لغوز بالله
مردار بافتاب مرداد
وله تو گوی تا قیامت ز شتر وئی
براد ختم است و بر یو نمکوی

